

چاپ اول: ۱۳۵۲

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸، تهران

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه زر چاپ و در شرکت اگست (سهامی خاص)

چاپخانه بیست و پنجم شهریور صحافی شده است.

شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی، ۱۳۸۵ به تاریخ ۵۲/۹/۲۵

همه حقوق محفوظ است.

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iit.ac.in>

باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

فهرست مندرجات

پنج	پیشگفتار
۱	۱. مقاله‌های تاریخی
۲۲۳	۲. جغرافیای تاریخی
۲۶۳	۳. زبان‌شناسی - واژه‌شناسی
۴۴۹	۴. اخترشناسی - گاهشماری
۴۷۵	۵. مقاله‌های ادبی
۵۱۳	۶. گوناگون
۵۶۵	فهرست تفصیلی
۵۶۷	فهرست راهنما

پیشگفتار

به نام پاک آفریدگار

شادروان احمد کسروی در هشتم مهرماه سال ۱۲۶۹ هجری خورشیدی در محله همکاراد تبریز چشم به جهان گشود. پندش میرقاسم فرزند میراحمد، هرچند از خاندانی روحانی بود، به کار بازرگانی اشتغال داشت.

میراحمد کوچک در شش سالگی به مکتب گذاشته شد و در حدود یازده سالگی بسراثر مرگ پدر ناگزیر مکتب را ترک گفت.

شانزده ساله بود که جنبش مشروطه در آذربایجان رونق گرفت. طلبه جوان به این جنبش گروید و با روحانیان ضد مشروطه در افتاد. وی از طلبگی دوری جست و در مدرسه امریکایی تبریز به نام *Memorial School* به تدریس زبان عربی پرداخت (۱۲۹۴ ه. خ) و در همین مدرسه زبان انگلیسی را آموخت. وی پس از یک سال و کسری این مدرسه را ترک کرد.

در سال ۱۲۹۶ که شادروان خیابانی «حزب دموکرات» را در آذربایجان بنیاد نهاد کسروی به این حزب پیوست. لیکن پس از چندی از شادروان خیابانی رنجید و از حزب کناره گرفت و به تهران آمد.

در تهران، ابتدا به خدمت وزارت معارف درآمد. اما چندی نگذشت که به دعوت مشاور اعظم از طرف وزارت عدلیه به سمت عضو استیناف آذربایجان به تبریز برگشت. در روز ۲۳ اسفند ۱۲۹۹ که عدلیه تبریز به دستور تلگرافی سید ضیاءالدین بسته شد، یکارگشت، در این هنگام به عضویت انجمن اسپرانتیستها که در تبریز تشکیل شده بود درآمد و زبان اسپرانتو آموخت. به تهران آمد و باز وارد خدمت عدلیه شد. چندی عضو استیناف مازندران و رئیس عدلیه دماوند بود تا با سمت رئیس عدلیه به زنجان رفت و در آنجا بنا کارشکنیهای روحانیت روبرو شد. پس از یک سال به ریاست عدلیه خوزستان منصوب شد. در این هنگام شیخ خزعل که عملاً در خوزستان حکومت می کرد و با حکومت مرکزی مخالفت داشت، طبعاً با کسروی نیز مخالفت ورزید و حتی عدلیه را محاصره کرد و فقط با مداخله نیروی دولتی، کسروی و مأموران عدلیه

محل نجات یافتند. پس از رهایی از چنگل خزر هل به تهران بازگشت و یکی از بازرسان عالی چهارم گانه اداره بازرسی عدلیه شد. به سال ۱۳۵۶ وزیر وقت عدلیه، داور، در سازمان جدید او را به سمت مدعی العموم (دادستان) تهران منتصب کرد. از آن پس کسروی یک سال و چند ماه به وکالت اشتغال داشت و به دنبال آن مدتی در دیوان جنائی خدمت کرد و سپس به ریاست کل محاکم بدایت رسید. پس از چندی مدعی العموم خراسان شد و از آنجا هم به قوچان رفت و سرانجام به تهران بازگشت. از این پس از عدلیه کناره گرفته به وکالت پرداخت. لیکن پس از یک سال وکالت، به ریاست محاکم بدایت در دیوان جنائی مشغول کار شد. چندی بعد به اراک و همدان و کرمانشاهان سفر کرد و پس از مراجعت به تهران به کار قضائی ادامه داد. ولی در سال ۱۳۵۸ بار دیگر از ادامه خدمت در مشاغل قضائی دست کشید و به وکالت پرداخت.

در همین اوان، در دانشگاه تهران برای تدریس تاریخ و زبان برگزیده شد. در سال ۱۳۱۳، هنگامی که تاریخ ایران را در «دانشکده معقول و منقول» و «دانشکده افسری» درس می داد، قانون انتصاب استادان از مجلس گذشت که او نیز مشمول آن می شد. لیکن واگذاری عنوان استادی به وی را مشروط به عدول او از مطالبی کردند که طی گفتاری به نام «شعر و شاعری» در مهنامه «پیمان» به میان کشیده بود و او این شرط را نپذیرفت.

پس از سوم شهریور ۱۳۲۵ مدافعات او از رکن الدین مختار، رئیس شهربانی، در مطبوعات طنین خاصی افکند. وی طی این مدافعات فرصت مساعدی برای حمله به قدرتهای پراکنده محلی و مخالفان حکومت مرکزی سراغ گرفت.

در این هنگام کسروی با استفاده از شرایط روز جمعیتی به نام «باهماد آزادگان» بنیاد نهاد که روزنامه «پرچم» سخنگوی آن شد.

تلیغات کسروی یا حمله بیابانه به نهادهای مذهبی و محل تأمل قرار دادن ارزشهای مقبول دینی و فرهنگی توجه روشنفکران را به خود جلب کرد و گروهها و جماعات فعال در حیات فکری کشور را به موضع گیری در برابر او برانگیخت. بر اثر همین جریان بود که نخست بار در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ آماج تیرهایی که یکی از مخالفان متعصب به سوی او شلیک کرده بود قرار گرفت. لیکن این تیرها او را نکشت؛ و او پس از عمل جراحی بهبود یافت. متعاقباً دشمنانش او را به مخالفت با اسلام و قرآن سوزی متهم کردند و به دادگستری از وی شکایت بردند. این شکایت در زمان نخست وزیری صدرالاشراف به جریان افتاد و کسروی به بازپرسی کشیده شد.

روزیستم اسفند ۱۳۲۴، در آخرین جلسه بازپرسی، جلو چشم بازپرس، به دست مخالفان مسلکی متعصب خود به ضرب گلوله و خنجر از پای درآمد و پس از ۵۷ سال عمر، چشم از

جهان فرو بست.

جسد او را در حالی که بیست و نه زخم دیده بود با جنازه محمدتقی حدادپور، منشی وفادارش، دو روز بعد، در آبك شمیران، کنار كوه به خاك سپردند.

از كسروی در زمینه‌های اجتماعی، دینی، تاریخی، زبان و ادبیات آثار زیادی بجا مانده است.

وی اندیشه‌های اساسی خود را، نخست‌بار، در سال ۱۳۱۱ در کتاب «آیین» مطرح ساخت. در این کتاب آراء كسروی درباره ناهنجاریهای ناشی از ماشینیگری در زندگی جوامع جدید بیان شده و برای مقابله با آنها و ایجاد جامعه سالم چاره‌ها و تدابیری پیشنهاد گردیده است. این نظریات متعاقباً طی گفتارهای مسلسل او در مهنامه «پیمان» که از سال ۱۳۱۲ به همت او، انتشار یافت و سپس در روزنامه «پرچم» و همچنین طی رساله‌های متعدد گسترش یافت.

موضع گیریهای كسروی در برابر كیشهای رایج و نهادهای مذهبی و اخلاقی و مسلکها و ارزشهای سنتی فرهنگی بویژه پس از سال ۱۳۲۱ طی رساله‌هایی به نام «در پیرامون اسلام»، «بخوانند و داوری کنند»، «بهائیگری»، «صوفیگری»، «خرابا تیگری»، «حافظ چه می گوید؟»، «در پیرامون ادبیات»، «فرهنگ چیست؟»، «فرهنگ است یا نیرنگ؟»، «در پیرامون روان»، «دین و جهان» مشخصتر و روشتر می‌شود و سرانجام در «ورجاوند بنیاد» دستگاه نظری او به صورت آیین و راه تازه‌یی جلوه گر می‌گردد.

«تاریخ مشروطه ایران» از نوشته‌های برجسته شادروان كسروی است. این اثر گرانقدر و مستند که دارای ارزش تحقیقی فراوانی است، سهم قهرمانان این جنبش را که از میان توده مردم برخاسته بودند، معین می‌کند و نماهایی از جنبش مشروطه را که با وجود اهمیت اساسی در سایه مانده بود آشکارا می‌سازد. قضاوتهای تاریخی نویسنده منصفانه، دقیق و مستند است. تحقیقات تاریخی كسروی که طی کتابها و رساله‌های متعدد از جمله «شهریاران گمنام»، «تاریخ پانصدساله خوزستان»، «تاریخ هجده ساله آذربایجان»، «تاریخچه شیروخورشید»، «شیخ صفی و تبارش»، «تاریخچه چپق و غلیان»، «مشعشعیان»، «پیدایش امریکا» نشر گردیده، از نظر اصالت و روح انتقادی و روش علمی حاکم بر آنها، ممتاز است.

شادروان كسروی گذشته از این گونه کتابها و رساله‌ها، يك رشته گفتار در زمینه‌های گوناگون در مجلات فارسی و عربی به چاپ رسانیده است. نتایج پژوهشهای كسروی با سوابق تعلیم در مدارس قدیم و آشنایی به زبانهای فارسی، ترکی، عبری، انگلیسی، ارمنی، و خط و زبان پهلوی، و با دید انتقادی که بر همه تلاشهای فکری او مسلط است، دارای اعتبار و ارزش بسیار است؛ وی سنتهای جهان علم و ادب و تاریخ را با بی‌پروایی تمام شکسته و خطاها و لغزشهای محققان خارجی و ایرانی را در هر فرصتی با وجدان علمی گوشزد ساخته و بویژه نشان

داده است که ایمان چشم بسته به نتایج کارهای خاورشناسان زیادہ ساده لوحانہ خواهد بود. پژوهشہای علمی کسروی نہ تنها در ایران بلکه در عرصہٴ جهانی خاورشناسی انعکاس خجستہیی یافتہ و توجہ مجامع معتبر علمی را بہ سوی او جلب کردہ است. مجموعہٴ حاضر حاوی رسالہا و گفتارہای تحقیقی شادروان کسروی است و در جریان آنها تحقیقات ارجدار وی از جملہ دربارهٴ زبان آذری، تبارصفویان، تاریخچہٴ شیر و خوردشیدہ، تواریخ طبرستان، رودهای خوزستان، و برخی از نامہای جغرافیایی اصیل و جالب اہ

یحیی ذکاء

مہرماہ ۱۳۵۲

مقاله‌های تاریخی

انتقاد درباره مقاله گنبد شیخانهور*

(آذر ۱۳۵۱)

حضرت آقای مدیر محترم - در شماره اخیر مجله شریفه شرحی به امضای «محمد علی صالحی» تحت عنوان «گنبد شیخانهور» درج شده بود که خالی از اشتباهات متعدده عملیه نبود. لذا اجازه می‌خواهم که انتقادات خود را به نظر قارئین کرام مجله برسانم:

۱ - می‌نویسد: «شیخانهور اسم دهی است که در نیم فرسنگی لاهیجان واقع شده مرقد آقا سید حسن کیا (از حکام سلسله سادات کیا) که از طرف آقا سیدعلی کیا به حکومت آن قطعه... معین شده بود.» اولاً سید حسن کیا، از سلسله سادات کیای گیلان، برادر سید علی کیای معروف، مؤسس سلسله مذکوره است. سید ظهیرالدین مرعشی، مورخ معروف که از امرا و رجال درباره کار کیا سلطان محمد و پسرش کار کیا میرزا علی بوده است، تاریخ و وقایع این سلسله را، از اول خروج سید امیر کیای ملاطی تا عصر خود، به‌طور مستوفی نوشته است. بنا به تصریح مورخ مذکور، سید حسن کیا تا آخر عمر، حکومت «کوک» و «کیسم» را داشت و لاهیجان پایتخت و مرکز سلطنت کیایان و مسکن سید علی کیا، برادر بزرگ ایشان، بود که موافق اصول زیدیه منصب امامت را داشت^۱. ثانیاً سید حسن مذکور با برادر بزرگ خود سید علی و سایر برادران، در رشت، در جنگی که در ماه رمضان سال ۷۹۱ فیما بین ایشان و امیره محمد رشتی و امیره دباچ فومنی وقوع یافت، مقتول و در آنجا مدفون گردیدند، و بعد سید هادی کیا دوباره لاهیجان را تحت تصرف و استیلا درآورد، قضات و صلحای لاهیجان را فرستاد قبور سادات مذکور را نبش و استخوانها را از رشت نقل نموده «به‌سر بازار لاهیجان، به قرب وجوار سید مغفرت پناه خور کیا» - که به تصریح مستر راینو (در حاشیه کتاب) همان بقعه معروف چهار پادشاه

دفن نمودند^۱. مطابق این نص تاریخی معتبر، بودن مرقد سید حسن کیا در نیم فرسخی لاهیجان شهرت بی‌اساسی است.

۲ - می‌نویسد: «مطابق تاریخ ایران هشتصد سال از بنا و ساختمان‌گنبد آقا سید حسن کیامی گذرد.» قتل سید حسن کیا و برادرانش، به طوری که اشاره کردیم، در رمضان سال ۷۹۱ هجری، و نقل جسد ایشان به لاهیجان قریب پنج ماه پس از آن واقع، یعنی در اوائل سال ۷۹۲ بوده است^۲. در این صورت، از آن تاریخ بیشتر از پانصد و پنجاه سال نمی‌گذرد، بسیار بهتر بود که نویسنده معین می‌کرد که کلام تاریخ این شرح را می‌نویسد.

۳ - می‌نویسد: «بقعه چهار پادشاه، واقعه در شهر لاهیجان، مدفن چهار برادر از سادات کیاست.» اگر بقعه چهار پادشاه مطابق حاشیه‌ی مستر راینو عبارت از بقعه سید خور کیا است، مدفونین آنجا تا اندازه‌ای که یقین است عبارت است از: سید علی کیا امام مذکور در فوق، و دو برادرش سید مهدی کیا و سید حسن کیا و دو پسرش سید ابراهیم کیا و سید عبدالله کیا^۳، یعنی اولاً بیشتر از چهار نفرند و ثانیاً همه یاهم برادر نیستند و ثالثاً سید علی کیا برادر کوچک نیست.

نوشته آقای صالحی خالی از انتقاد و مناقشه ادبی هم نیست. اولاً در ذکر اسامی رجال تاریخی و معروف لازم است به لقب تفضیمی متداوله در عهد و عصر خود آنها اقتصار نمود، «آقا سید حسن کیا» و «آقا سید علی کیا» عیناً نظیر «هلاکوشاه» و «سلطان عباس» است. و ثانیاً لفظ «فقید» به متوقای حدیث‌العهدی اطلاق می‌شود که در حیات خود در عالم علم و ادب یا در مصالح مهمه اجتماعی مقام شاخص داشته است و از فوت او رخنه و خللی و یا افلا تأثر و تأسفی در مراکز مزبوره محسوس شود، لذا مرده پانصد و پنجاه ساله را، که در حال حیات هم سرکشی بیش نبوده است، «فقید» نامیدن دور از ترتیب است. و ثالثاً «شیخان» به دهور ایام «شیخانه» نشده است و از بنو ترکیب خودها لفظ «ور» همان شکل و صورت را داشته است، زیرا در زبان گیلکی و مازندرانی و سایرلسنه ولایاتی، که یادگارها و باقیمانده‌های دور و نزدیک پهلوی قدیم هستند، برخلاف فارسی کنونی، مضاف الیه را مضمف داشته و اغلب برای علامت اضافه، فتحه بر آن (بر مضاف الیه) علاوه می‌نمایند مثل تجینه رود (رود تجن) و پسته فراش (فراش پسته). شاعر دماوندی گفته است:

هر زمان یا «چشمه لا» موکنم
از مچه «تاره رو» رها موکنم

مقصودش از «تاره رو»، به فتح راه اول، رود تار است که از جانب شرقی دماوند عبور

۱ - تاریخ گیلان سید ظهیر، صفحات ۹۳ و ۸۲.
۲ - تاریخ گیلان سید ظهیر، صفحات ۹۳ و ۸۲.
۳ - تاریخ گیلان سید ظهیر، ص ۹۳، سطر آخر.

و در آخر قصبه یا رودخانه دیگری، که از جانب غربی آن جاری می‌شود، بهم پیوسته و به طرف ورامین سرازیر می‌شود، و «چشمه لا» چشمه بزرگی است که در نیم فرسنگی دماوند، در طرف شمال آن، از لای سنگها بیرون آمده و جاری می‌شود و عربی مآبها آن را «چشمه اعلی» می‌نویسند. شاعر در غربت یاد از مناظر طبیعی وطن خود نموده و قصیده بسیار عالی به زبان ولایتی خود گفته است که يك بیت آن شعر مذکور در فوق است.

تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما*

(آذر ۱۳۰۱)

اشخاصی که به تاریخ ایران آشنا هستند می‌دانند که قطعه طبرستان یا مازندران از نظر تاریخی اهمیت مخصوص دارد و به واسطه داشتن کوههای بلند و جنگلهای انبوه و راههای تنگ و یاریک و سایر استحکامات طبیعی همواره محل توجه و پناهگاه سران سرکش و اشخاص ذحیه پرور و ارباب دعوت و سرچشمه جریانات مهمه بوده، و يك قسمت از وقایع تاریخ ایران در آنجا روی داده و به علاوه از زمان استیلای اسکندر یونانی تا عهد صفویه بلکه تا اوائل قاجاریه، سیر تاریخ ایران توجه عمده بدین سرزمین داشته است.

طبرستان را همین امتیاز بس که همه وقت در مقابل سیل هجوم اجانب، از سایر نقاط ایران بیشتر مقاومت ورزیده و یوغ تسلط بیگانگان را دیرتر به گردن خود پذیرفته است. در صدر اسلام، یعنی در همان موقعی که سایر بلاد ایران هنوز نیم قرن از هجرت نگذشته، به دست فاتحین عرب مفتوح گردید - مازندران تا اواسط قرن دوم، که يك دسته از عساکر دولت عباسیه به اسم اجازه عبور به خراسان وارد طبرستان گردیده و توانستند بلاد واقع در هامون و دشت آنجا را تصرف نمایند، کمال استقلال را داشت، و مردم آن بعد از آن تاریخ هم همواره با فاتحین بیگانه در زدوخورد و کشمکش بودند و مسلمین فقط در سال یکصد و بیست و اندی، موقعی که عبدالله بن طاهر، مازپارین قازن را دستگیر کرده و با خود به بغداد برد و در آنجا کشته گردید - موفق شدند تسلط خود را در سهل و دشت طبرستان بسط دهند، لیکن این موفقیت و تسلط هم دولت مستعجل بود و دیری نپایید که مردم مازندران را عشق استقلال بسر سرزده و در سال ۲۵۰ هجری حسن بن زید علوی، معروف به داعی کبیر، را که مؤسس سلسله سادات زیدیه طبرستان است، از ری دعوت نموده و پس از زدوخوردهای زیاد نواب خلفا را از مملکت خود بیرون راندند و در همه احوال کوهها و بیشههای مازندران در استقلال قدیمی خود باقی

و دو سلسله مهم از اسپهبدان بومی - یکی سلسله باوندیان در جبال سوادکوه، و دیگری سلسله پادوسبانی یا «گاوپاره» در جبال رستم‌دار، تسلط و استقلال داشتند.

در اوایل قرن سیم، که دامنه فتوحات اسلامی در آسیا تا حدود چین و در افریقا تا سواحل بحر اطلس و در اروپا تا ماوراء جبال آلپ امتداد یافته و در پایتخت‌های اسپانیا و پرتغال، به جای ناقوس، صدای آنان مسلمین به اطراف طنین می‌انداخت - در قلل جبال سوادکوه آتشکده‌های دین زردشت دائر و مشتعل بود و اسپهبدان هنوز کیش نیاکان خود را از دست نداده بودند، فقط در عهد معتصم بالله عباسی قارن بن شهریار به خواهش خلیفه مزبور، اسلام پذیرفته و «زنار بگمست»^۱. اهل فضل و اطلاع از قدیم برای غالب ولایات ایران تاریخهای مخصوصی نگاشته‌اند و نسخه‌های چاپی یا خطی بعضی از آنها موجود است؛ از قبیل عقدالعلی (تاریخ کرمان) تألیف احمد بن حامد، چاپ ایران؛ و تاریخ گیلان تألیف سید ظهیرالدین، چاپ رشت؛ و تاریخ گیلان تألیف ملا عبدالفتاح قومنی، چاپ پترسبورغ؛ و تاریخ خانی (تاریخ گیلان) تألیف علی بن شمس‌الدین، چاپ پترسبورغ؛ و شیرازنامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابوالخیر؛ و جامع مفیدی (تاریخ یزد) تألیف محمد مفید مستوفی؛ و تذکره شوشترپه تألیف سید عبدالله متخلص به فقیر، (نسخه‌های خطی این سه کتاب اخیر در موزه بریتانی موجود است)؛ و فردوس الکوادریخ (تاریخ مشهد)، چاپ ایران؛ و فارسنامه تألیف مرحوم قرصه‌الدوله، چاپ شیراز یا بمبئی و غیر اینها، که تعداد آنها عجالتاً از موضوع بحث ما خارج است.

لیکن طبرستان به واسطه کثرت وقایع و اهمیتی که در هر دوره داشته است بیشتر از همه توجه نویسندگان و مورخین را جلب نموده و شاید عدد تألیفاتی که برای ضبط حوادث و وقایع این قطعه از ایران نوشته شده است از بیست کتاب بیشتر باشد و ذیلاً اسمی آنها را، تا اندازهای که می‌دانیم، با شرح مختصری بیان می‌نماییم:

۱- کتاب فتوح جبال طبرستان در زبان عربی، تألیف ابوالحسن علی ابن محمد المدنی که در سال ۲۲۵ هجری وفات کرده است^۲ و این کتاب نخستین تاریخ طبرستان است که اسم آن در تألیفات دیگران ذکر شده است.

۳- عقدالسحر و قلائد الدرر تألیف ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی. اکنون نسخه‌ای از این کتاب پیدا نیست. لیکن ابن اسفندیار یک نسخه از آن در سال ۶۰۶ هجری در ری «دارالکتب مدرسه شاهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار» پیدا کرده و از عربی به پارسی ترجمه نموده و

۱- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۱۴۷. ۲- مقدسه آلمانی دارن به سید ظهیرالدین نقل از حاجی خلیفه.

61724

مطالب آن را اساس تألیف خود قرار داده است.^۱ تواریخ زندگانی یزدادی مفصلاً معلوم نیست و نگارنده ترجمه حال او را در کتابی نخوانده‌ام. ابن اسفندیار او را یا اوصاف «از جماهیر مشاهیر طبرستان و بهاستیعیاب انواع علوم مستثنی، و مصنف کتب بسیار»^۲ ستوده، و در ذیل تعداد «ائمة کبار طبرستان» اسم او را برده و می‌نویسد: «مؤلفات او از غایت شهرت مستغنی از ذکر است»^۳. لیکن مؤلف مشارالیه با همه شهرتی که در عصر خود تا دور ابن اسفندیار داشته امروز در عداد مجهولین است و تألیفات کثیر او، که ابن اسفندیار از غایت شهرت محتاج به ذکر آنها نبوده است، همگی مفقود می‌باشد و نسخه‌ای از آنها پیدا نیست، فقط کتابی به اسم کمال البلاغه، که دو سه نسخه خطی آن در بعضی از کتابخانه‌های خصوصی طهران یافت می‌شود، منسوب به اوست. ولی نگارنده پس از مطالعه آن کتاب و دقت کامل، پیدا کرده‌ام که آن، تألیف معروف یزدادی موسوم بقرائن شمس المعالی و کمال البلاغه، که ابن اسفندیار نیز اسم آن را ذکر می‌کند،^۴ نیست و بلکه نسخه «جنگ» مانندی است و فقط يك مقدار از مطالب تألیف یزدادی را - که عبارت می‌باشد از مقدمه آن کتاب و قسمتی از رسائل شمس المعالی قابوس - در آنجا نقل کرده است.^۵ عصر و زمان یزدادی و تاریخ تألیف عقد المسحر هم روشنتر از ترجمه حال و شرح زندگانی او نیست، فقط از پاره‌ای قرائن می‌توان تعیین تخمینی کرد. از جمله از مقدمه تألیف مفقود الاثر او، قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه، که به طوری که گفتیم در نسخه‌های موجود معروف به کمال البلاغه نقل گردیده است - مفهوم می‌شود که یزدادی رسائل (مکاتیب) متفرقه شمس المعالی قابوس بن و شمگیر را از مؤلفات دیگران نقل دیگران نقل نموده، بلکه خود او مستقیماً جمع آوری کرده است،^۶ و بدیهی است که موفقیت در این کار موقوف به معاصر با اقلا قریب العصر بودن اوست با شمس المعالی، و از طرف دیگر مشارالیه اسم شمس المعالی را در همه جا باقید «رحمه الله» ذکر می‌کند. نتیجه‌ای که از این دو مقدمه به دست می‌آید آن است که یزدادی از مؤلفین اوائل قرن پنجم هجری بوده و شاید از اواخر عصر شمس المعالی را هم درك نموده است.^۷

۳- باوندنامه مؤلف آن غیر معلوم و نسخه‌اش نایاب است. لیکن ابن اسفندیار در اول تألیف خود به آن اشاره کرده و می‌گوید: «به عهد ملك حسام الدوله شهریار قارن از اکاذیب اهل قری و افواه عوام الناس به نظم جمع کرده اند»^۸ و ظاهراً این است که این کتاب به زبان طبری بوده است.

۱- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۳. ۲- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۴. ۳- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۸۱. ۴- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۱۵. ۵- چون نگارنده اطلاع دارد که فاضل دانشمند، آقای میرزا عباسخان اقبال، در سند تهیه مقاله‌ای است راجع به «کمال البلاغه» و نسخه موجود آن عنقریب در صفحات تواریخ نشر خواهد شد، لذا در اینجا در این موضوع بیشتر از این تفصیل داده نشد. ۶- نسخه خطی موسوم به «کمال البلاغه»، ص ۱. ۷- شمس المعالی قابوس در عمراول قرن پنجم وفات کرده است. ۸- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۴.

۴- تاریخ طبرستان تألیف محمد بن حسن ابن اسفندیار آملی. تاریخ اتمام آن درست معلوم نیست لیکن مؤلف در ذکر قلعه «کیسیلیان» می‌گوید: «از آن تاریخ تا به عهد ما، در ثلاث عشر و ستمائه این قلعه معمور بود.» اصل فارسی تاریخ ابن اسفندیار تاکنون چاپ نشده است^۱ و تنها نسخه‌های خطی آن که خالی از نقص و اغلاط مهمه نیست در بعضی از مکاتب عمومی اروپا و کتابخانه‌های شخصی ایران پیدا می‌شود. لیکن پروفیسور براون، مستشرق معروف انگلیسی، آن را با اندکی اختصار و تصرف، به زبان انگلیسی ترجمه و در سال ۱۹۰۵ میلادی بسا مصارف اوقاف «گیپ» چاپ کرده است.

۵- تاریخ مازندران تألیف ابن ابی مسلم^۲. از این کتاب بیشتر از این معلوماتی در دست

۶- تألیف مولانا اولیاء الله آملی که به اسم فخرالدوله شاه غازی بن زیار، از سلسله اسپهبدان گاریاره، که از سال ۲۶۱ تا ۲۸۵ در رستم‌دار حکمرانی کرده، تألیف نموده است^۳.

۷- تألیف علی بن جمال الدین رویانی که در عهد کارکیا سلطان محمد (که در نصف اخیر قرن نهم هجری در لاهیجان حکمرانی داشته است) به اسم پسر و ولیعهد او، کارکیا میرزا علی، تألیف نموده است^۴. نسخه‌های این هر دو کتاب نایاب است. لیکن سید ظهیر الدین مطالب آنها را در تألیف خود اقتباس نموده است.

۸- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیر الدین، از سادات مرعشیه مازندران، که به اسم کارکیا میرزا علی لاهیجانی نوشته و در سال ۸۸۱ تمام کرده است، و به طوری که در مقدمه تصریح می‌کند کتاب او حاوی است بر دو تألیف مولانا اولیاء الله و علی بن جمال الدین، با دو فصلی که خود او بر آنها افزوده است. مسیودان، مستشرق روسی، متن آن کتاب را در سال ۱۹۵۵ میلادی در پترسبورگ - با يك مقدمه‌ای در زبان آلمانی چاپ کرده است.

۹- تألیف شیخ علی گیلانی نسخه این کتاب را پیدا نکردیم، لیکن مرحوم صنیع الدوله در تألیف خود از آن نقل می‌کند و عین عبارت او در باب این کتاب این است:

۱- این کتاب سپس به تصحیح آقای اقبال آشتیانی در سال ۱۳۲۵ در تهران چاپ شده است. - گردآورنده.
 ۲- مقدمه آلمانی دارن به کتاب سید ظهیر الدین ص ۶، نقل از حاجی خلیفه. ۳ و ۴- سید ظهیر الدین، چاپ دارن، ص ۴. تاریخچه پیداشدن تاریخ رویان (در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در تهران چاپ شده) و نسخه‌ای از کتاب ابن اسفندیار را در کتاب «ده سال در عدلیه»، ص ۵۴ بخوانید. گردآورنده.

«شیخ علی گیلانی، که معاصر شاه عباس اول بوده، تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران در حدود ۱۰۲۲ هجری برای حاجی محمد علی اشرقی نوشته است.»^۱

۹۰- التذوین فی جبال الشیرین تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله بن حاجی علی خان حاجب الدوله مراغه ای است که در سال ۱۳۱۲ در طهران چاپ شده.

۹۱- تألیف مرحوم میرزا جعفر ارکانه متخلص به غیبی^۲ پارسال هنگامی که نگارنده در ساری بودم چند جزوه از اول این کتاب را، که مقدمه آن از علم هیئت و جغرافیای هیئت و طبیعی مازندران بحث می کند، از وارث آن مرحوم گرفته و مطالعه کردم لیکن باقی جزوه ها به دست نیامد. مرحوم میرزا جعفر این کتاب را به اسم شاهزاده اعتضاد السلطنه، حاکم مازندران، عنوان کرده و به طوری که از مقدمه کتاب معلوم می شود - اگر تمام کرده باشد - بهترین تألیفی است در جغرافیای طبیعی مازندران و وقایع قرون اخیر آنجا، لیکن معلوم نیست که تمام کرده باشد، و شاید به واسطه فوت آن مرحوم ناتمام مانده است.

از این مؤلفات، آنچه به طور یقین می توان گفت نسخه های آن از بین نرفته و به کلی محفوظ الایر نگردیده است، بیشتر از چهار و پنج کتاب نیست^۳ و از مابقی فقط اسم بساقی است. لیکن روی هم رفته مطالب مهمه آن از میان نرفته و در مؤلفات دیگر ضبط گردیده است، به علاوه حوادث عمده طبرستان، به خصوص وقایع بعد از اسلام آن را مورخین دیگر در مؤلفات تاریخی خود، از قبیل مجلدات کامل ابن الاثیر و تاریخ طبری و تاریخ الخلفاء سیوطی و تاریخ پمینی، و تاریخ حمزه اصفهانی و حبيب السیر و مطلع السعدین و تاریخ ایلچی نظام شاه دکنی و تاریخ عالم آرای عباسی و مجالس المؤمنین و غیر آنها، در تحت عنوانهای مختلفه ضبط کرده اند. مسیو دارن متن همین مطالب را از بیست و دو کتاب مختلف عربی و فارسی جمع آوری کرده و در يك مجلد در پترسبورغ چاپ نموده^۴ و همچنین دو فصل راجع به ملوک مازندران و

۱- آنتونین، ص ۱۲۵ - ۲- ارته یا ارتا (به فتح همزه و راء) دهی است در چند فرسخی ساری و از معمولی های قهبر مازندرانو اسم آن در اخبار فتوحات اسلامی ذکر شده است. مرحوم میرزا جعفر، که اصلاً از اهل آن ده و درماری ساکن بود، علاوه از فقه و علوم عربی در ریاضیات و هیئت قدیم تسلط تاممه داشته و به واسطه همان معلومات مورد بنفش علمای قشری بوده است و تکفیرش کرده اند چنانکه خود او از زبان ملاها می گوید:

لامذهب اگر نبود غیبی هرگز به جهان نداشت هیبی
غیبی عیبی چیز این ندارد که لامذهب (؟) است و دین ندارد

۳- حاجی محمد میرزا نامی در سال ۱۲۹۹ هجری از برای انجام مأموریت سرحدی (میائتکال) به مازندران رفته و به قول خودش روزنامه ای نوشته در آنجا می نویسد: «قریب ده تاریخ از مازندران که به السنة مختلفه نوشته شده بود، مرور کرده.» از این عبارت معلوم می شود که برای طبرستان تواریخ دیگری علاوه از آنچه ما و شقیم تألیف شده است و نسخه های کمیاب آنها در کتابخانه های خصوصی موجود می باشند. ۴- دیباچه ترجمه انگلیسی تاریخ ابن اسفندیار، ص ۹۰.

سربداران را از جزء دوم جلد سیم حبیب‌المسیر به زبان آلمانی ترجمه و چاپ کرده است.^۱

* * *

در اواخر پاییز سال گذشته، در موقعی که تازه وارد ساری، مرکز مازندران، شده بودم، به واسطه فریبندگی مناظر دلکش، و جمال فرحبخش کوهها و دشتها، لحظه‌ای از نظاره و تماشا خودداری نتوانسته، و آنی از سیر و تفرج سیر نمی‌شدم، و مخصوصاً به خاطر می‌آوردم که در این هنگام که دشت و هامون مازندران پیکر خود را به حله‌های زمردین درختان آراسته است - سایر نقاط ایران، جز کفن سفید برف لباسی و جز در گورستان خمود و بیحرارتی مقامی ندارند، وجد عشقم به آن مرز خرم و سرزمین سبز و دلفریب بیشتر می‌گردید، و به همین جهت خوش می‌داشتم شبهای خود را، که در تاریخ زندگانیم وقف مطالعه و درس است، صرف مازندران محبوب کنم، و در تاریخ و جغرافیای آن مرز و بوم مطالعات مکملی به عمل آورده و از سرگذشت مردم باستان آن اطلاعات کاملی فراهم نمایم. لیکن افسوس که در کلیه شهر ساری - یعنی در مرکز ولایتی که سابقاً حکمداران آن حتی در خارج حوزه حکمرانی خود مدارس و کتابخانه‌های عمومی تأسیس می‌کردند^۲، يك باب کتابخانه نبود، یا اقلاً يك دکان کتابفروشی معتبری نبود، و از کتابخانه‌های خصوصی هم که تحقیق شد کتابی راجع به تاریخ مازندران به دست نیامد. حتی تاریخ سوادکوه، صنایع الدوله به اسم التدوین نیز، که در طهران و سایر جاها فراوان است، و نگارنده در سابق آن را يك دوره مطالعه کرده بودم - در ساری یافت نشد؛ (فقط چند جزوه از تألیفات مرحوم میرزا جعفر بهادری که ذکر رفت به دست آمد). به علما و اهل فضل هم که مراجعه شد از گذشته و سرگذشت ولایت و وطن خود اطلاعی نداشتند.

تذات و بیخبری مردم مازندران را از تاریخ مرز و بوم نیاکان خود از اینجا می‌توان اندازه گرفت که خرابگاه سرکشان ستم‌پشاهی را، که پانصد سال پیش پدران ایشان از مظالم و کردارهای نازیسه‌ی آنها به جنگ آمده و دفع شر ایشان را از خدا می‌خواستند، امروز به اسم «معصوم‌زاده» زیارتگاه و سائیش می‌کنند و از استخوانهای پوسیده آنها گشایش کار می‌طلبند! یکی از زیارتگاه‌های معتبر شهر ساری مقبره امامزاده عبدالله از امرای مرعشی است. سید ظهیرالدین، پسر عمده^۳ از سید عبدالله، در تاریخ خود، از فسق و شرب خمر و علی‌المدوام «سنت ولایت» بودن و شرح داده و می‌نویسد: «سید عبدالله يك نفر عموزاده خود، سید مرعشی نام، را بگرفت و به دست خود در آتشیت در چشم او کشید و در دیده خود ذره‌ای حیا ندید، و چه خورد، ... که از آن روز، در ... گرفت و حبس کرد تا در زندان بمرد؛ و فرزند او، سید

۱- در جزء دوم جلد سیم مسیر به زبان آلمانی ترجمه و چاپ کرده است.
 ۲- در شرح خود رجوع به اسامی آصفیاء، ص ۳.
 ۳- در شرح خود رجوع به اسامی آصفیاء، ص ۳.

زین العابدین، روزی که سید عبدالله به حمام رفته بود، با دو سه نفر به دزدان رفت و او را به قتل آورد.^۱

در اوائل بهار مأموریت ما در ساری خاتمه یافت، و با تأثر و تأسف مناظر دلکش مازندران را وداع گفته به تهران بازگشتیم؛ لیکن دل از آن سرزمین سبز و خرم نکند و باز هروقت مایل بودم که هرچه از تاریخ طبرستان پیدا کردم، مطالعه بنمایم. لذا چند فقره کتاب را، که عبارت باشد از تاریخ ابن اسفندیار (خطی) و ترجمه انگلیسی آن، و تاریخ ظهیرالدین (چاپ دارن) و التددین مرحوم صنیع اللوله، از فاضل مورخ دانشمند، آقای میرزا عباس خان آشتیانی، به عاریت گرفته مدتی مشغول مطالعه بودم، و چون در این ضمن پارهای مطالب را در خور بحث و تدقیق می‌دیدم نظریه و نتیجه تحقیقات خود را یادداشت می‌کردم، و اینک خلاصه یادداشتهای خود را راجع به هر یک از چهار کتاب مذکور در چهار فصل به نظر قارئین کرام نو بهار می‌رسانم:

۱- تاریخ ابن اسفندیار

۱. شرح زندگانی ابن اسفندیار ملون نیست و نگارنده ترجمه حال او را در کتابی نخوانده‌ام، و اطلاعات مجملی که از مطالعه تألیف منحصر به فرد او استنباط می‌شود از قراد ذیل است:

پدر او، حسن بن اسفندیار، یکی از معمرین بوده و بیش از صدسال زندگانی نموده و سیاحت‌هایی در اطراف ایران و ممالک همجوار به عمل آورده است و شخصاً پرمرد ادیبی بوده و شعر ذیل از اوست:

وقت است که از کنج فنا برخیزم گاه است که برگنج بقا بنشینم^۲

و اما خود مؤلف، اسم او محمد و از منتسبین دربار حسام الدوله اردشیر بن حسن، از اسپهان باوند، و پسر او ملک شمس الملوك مقتول بوده و از ایشان «مواهب و عطیت» یافته است. در سال ۶۰۶ سفری به بغداد کرده و در مراجعت در شهر ری خیر قتل ملک شمس الملوك را شنیده و دو ماه در آنجا متوقف گشته و در ضمن، کتاب عقد السحر یزدادی را از کتابخانه مدرسه شاه غازی رستم به دست آورده است. بعد بر حسب دعوت پدرش به آمل مراجعت کرده و پس از مدتی از آنجا عزیمت خوارزم نموده^۳ و در حدود سال ۶۱۳، در آن شهر تألیف خود را پرداخته

۱- سید ظهیرالدین، چاپ دارن، ص ۵۳. ۲- ابن اسفندیار، صفحات ۱ تا ۶.

است. از آن تاریخ به بعد دیگر خبری از او نیست و بسیار محتمل است که در قتل عام خوارزم، که مدتی بعد از آن تاریخ وقوع یافت، به دست عساکر مغول مقتول گردیده است. این رباعی از اوست:

ای دل به امید بویک تا کی پویی؟
حقا که اگر زمانه آن را شاید
چون عادت چرخ نیست جز بلخویی
کز وی تو شکایتی و شکری گویی^۱

در ذکر گرما به و قصر و میدان سرخاب بن باو می نویسد: «وقتی که ملک سعید اردشیر مرا به مهمی بدان قلعه فرستاد، یک بیک آثار آن عمارت به من نمودند.»^۲ از این عبارت می توان استنباط نمود که ابن اسفندیار در دستگاه ملک اردشیر و پسر او سمت رسمی داشته و بعید نیست که مسافرت او به بغداد برای انجام مهم ملکی بوده است و تسوقف او در ری، بعد از شنیدن قتل ملک شمس الملوك، و مهاجرت اجباری او از آمل به خوارزم ممکن است این استنباط را تأیید نماید.

۲. نسخه‌های خطی تاریخ ابن اسفندیار در کتابخانه‌های عمومی اروپا عبارت است از چهار نسخه در لندن و دو نسخه در پتروگراد و یک نسخه در پاریس.^۳ «پروفیسور براون» در ضمن ترجمه کتاب، چهار نسخه لندن را با یکدیگر مقابله کرده و از دو نسخه پتروگراد یکی در زمان «مسیو دارن» استنساخ شده است و مشارالیه آن را با چهار نسخه لندن مقابله و نسخه بدلها را قید کرده است.

از مقابله ترجمه «پروفیسور براون» با نسخه خطی که ما داریم واضح و ثابت می شود که این پنج نسخه بلکه سه نسخه دیگر پتروگراد و پاریس نیز از روی همدیگر یا اقلا همه آنها از یک نسخه معینی استنساخ شده است و تفاوت جزئی در املاء پاره‌ای الفاظ با هم دارند. لیکن هیچ یک از این نسخه‌ها صحیح و خالی از نقص و خلط نیست و گذشته از دستبرد و تحریف و تصحیف تا سخیف، که در عبارت و الفاظ، به خصوص در اعلام و ارقام، به عمل آمده است، نواقص و اغلاط مهمتر دیگر، از سقط و خلط، روی داده است.

باید از بدبختی کتاب ابن اسفندیار شمرد که با آن همه اهمیتی که در عالم خود دارد و محل مراجعه مؤلفین بزرگ از شرقی و غربی است و چند نفر از مستشرقین معروف اروپا از قبیل «مستر ریو» و «پروفیسور دارمستر» و «مسیو دارن» و «پروفیسور براون» و غیر ایشان به مطالعه آن پرداخته‌اند، تاکنون کسی اقدام به تصحیح و تهذیب آن از روی مأخذ و مظان مطالب ننموده است.

۱- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۵. ۲- ابن اسفندیار (خطی) ص ۱۵۲. ۳- دیباچه ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص ۱۵.

نسخه‌ای که ما داریم، مرحوم رضا قلیخان لله باشی، مؤلف مجمع الفصحاء، از اول تا آخر مطالعه نموده و در حواشی بعضی صفحه‌ها معنی و تفسیر پاره‌ای کلمات را با خط خود قید کرده لیکن به تصحیح عبارات مشغول شده و الفاظ محرفه به هیچ وجه نپرداخته و بلکه در دو سه جا تصرفات مضحکی نموده که بذکر از تحریفات ناسخین است. از جمله در يك جا مؤلف به مناسبتی اسم «قثم بن عباس» را برده و می‌نویسد: «قثم همشیره^۱ حسین بن علی بود.» بدیهی است که «همشیره»، یا هاء غیر ملفوظ در آخر، غلط و از تصرفات کاتب و «همشیر» بدون هاء صحیح است و مقصود معنای لغوی اصلی آن کلمه می‌باشد یعنی «برادر رضاعی»، زیرا قثم برادر رضاعی حسین بن علی بود، مرحوم رضا قلیخان ملتفت این نکته نشده و «همشیره» را به معنای معروف یعنی خواهر گرفته و برای تصحیح عبارت با مرکب قرمز و با خط خود لفظ «زاده» بر آن افزوده و جمله را این طور کرده است: «قثم که همشیره زاده حسین بن علی بود» حال باید از او پرسید که چطور توانسته است به خاطر تصحیح معنای عبارتی، خواهر حسین بن علی را زن عباس که عموی پدر و از محارمش بود قرار بدهد و سند تاریخی او کدام است؟!

۳. در چند جا در ضمن مطالعه، رشته مطلب یکدفعه تغییر یافته و زمینه صحبت بدون فاصله و علامت فارقه عوض می‌شود و پس از دقت و احاده مطالعه واضح می‌گردد که نسخه ناقص است، چند سطریا يك صفحه - و در یکی دو جا چند صفحه - از وسط افتاده است. معلوم می‌شود نسخه اصلی، که مرجع این چند نسخه می‌باشد، صفحاتش غیر مرتب و ناقص بوده است و کاتبین در موقع استنساخ ملتفت نگردیده و دو مطلب ملتزمه را بهمند یگر وصل داده اند. برای اثبات و توضیح، یکی از آن موارد را ذیلا یادداشت می‌نمایم:

در شرح حکمرانی اسپهبد حسام الدوله شهریار و پسر او، نجم الدوله قارن، فرستادن سلطان محمد بن ملک شاه پسر کوندک خود، احمد نام، را به تائیکی سنقر کوچک به ولایت ری و طبرستان و توابع آنها ذکر کرده و می‌نویسد: «سنقر کسی را پیش علاء الدوله^۲ فرستاد که اگر تو پیش پسر سلطان آبی کار تو راست شود و آمل و طبرستان به تو سپارم. علاء الدوله علی را به آمل فرستاد و بزرگان آمل به استقبال آمدند و امیر حسان بهاء الدوله والی آمل بود، کمر خلعت اسپهبد علاء الدوله بر میان بست و آنجا که معروف است به 'جاوه کوشک' به آمل، ملک سعید قصری ساخته بود، فرود آمده و لشکر گاه ساخت... چون این خبر به حسام الدوله بر رسید، لشکر شهریار کوه برگرفت و به لاک آبدان آمد.»^۳ اینجا رشته کلام از تسلسل و تناسب افتاده و مطلبی که بعد

۱- این ضبط در نسخه چاهی آقای اقبال به همان صورت اصل باقی مانده. «همشیره» (امنی: همشیرک) تنها بر خواهر اطلاق نمی‌شود، چنانکه همشیرگی به معنی مطلق شیرخوارگی از يك یتان و برادر یا خواهر رضاعی بودن است. (رك، فرهنگ معین). - گرد آورنده. ۲- نسخه خطی این اسفندیار، تاریخ استنساخ آن ۱۲۷۵. ۳- علاء الدوله علی پسر اسپهبد حسام الدوله بوده لیکن به واسطه رجعت و کدورتی که با برادر خود، نجم الدوله، داشت دور از طبرستان می‌زیست. ۴- این اسفندیار (خطی)، ص ۲۲۳.

از این، بدون فاصله، ذکر می‌شود راجع به موضوع و زمان دیگری است و با مقایسه کتاب سید ظهیرالدین معلوم می‌شود که قریب ده صفحه مطلب ازین افتاده است.^۱ نظیر این سقط و نقص مهم در دو جای دیگر نیز اتفاق افتاده است؛ یکی در شرح حکمرانی «دار مهرین فرخان و ذکر کشته شدن ابو مسلم خراسانی و وزارت ابویوب»^۲ و دیگری در شرح حکمرانی اسپهبد «اردشیرین حسن» و ذکر مخالفت استنلار کیکاوس با او و اشعار هزل آمیزی که در آن باب گفته شده.^۳

عجب است که «پرفسور براون» ملتفت هیچ یک از این نقص و سقطها، که با اندک دقتی واضح است، نشده و در ترجمه و نقل سطور به همان طوری که هست، بدون اشاره و توجه، مداومت ورزیده است.^۴

۴. در يك جای کتاب، در آنجا که در ذیل عنوان «ذکر آل و شمشگیرین زیار، ملوک گیلان» به بیان فضل و ادب قابوس بن وشمگیر می‌پردازد، اشتباه و غلط عجیبی از کاتبین نسخ روی داده که منشأ اشتباه عقیده یکی از مؤلفین بزرگ اروپا گردیده است.

بیان این تفصیل آنکه ابن اسفندیار کلام یزدادی را در وصف فصاحت و علو رسائل قابوس، از مقدمه کتاب کمال البلاغه به ترتیب ذیل نقل می‌کند.

سخن یزدادی: وَأَنَا قَوْلُ بِلِسَانٍ مُنْتَظِقٍ إِنَّ أَحَدًا لَمْ يَسْمَعْ كَلَامًا مَوْثِقًا بِلُغَةِ الْعَرَبِيَّةِ يَمِثُلُ رَسَائِلِ قَابُوسٍ فِي الْفَصَاحَةِ وَالْوَجَازَةِ وَخِدْمَتِي هَذَا (۱) طَالِعًا إِلَى جِنَاحِهِ الرَّفِيعِ...^۵

قسمت اول این عبارت تا لفظ «الوجازة» کلام یزدادی است و تتمه آن در سه صفحه بعد ذکر شده، و اما از لفظ «وخدمتی» تا آخر عبارت عربی، که يك صفحه بیشتر است، ربط به یزدادی نداشته و مقطع از رساله ابواسحق صابی معروف است که در جواب به رساله قابوس نوشته^۶ و اول آن در دو صفحه بعد ذکر شده است.

اساس و مبدا این غلط عجیب این است که کاتب یکی از نسخه‌ها، که مرجع سایر نسخه‌ها است، در ترتیب صفحه‌ها و نقل آنها سهو و اشتباه نموده و مقدم و مؤخر استساخ کرده است.

چنانکه این غلط و اشتباه منحصر به يك نسخه بود، در خور توجه و اعتنا نبود، لیکن با مراجعه به ترجمه «پرفسور براون»^۷ معلوم می‌شود که تمام نسخه‌های موجوده، یا چهار نسخه لندن نیز این غلط را دارد.

۱- مراجعه شود به سید ظهیرالدین، چاپ‌دارن، ص ۲۱۶ تا ص ۲۲۹. ۲- ابن اسفندیار (خطی) ص ۱۱۶. ۳- ابن اسفندیار (خطی) ص ۲۳۲. ۴- مراجعه شود به ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، صفحات ۲۴۵ و ۱۱۳. ۵- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۹۵. ۶- هرود، از رساله قابوس و جواب ابواسحق، در نسخه موجوده «کمال البلاغه» نقل شده است. ۷- ترجمه ابن اسفندیار، ص ۹۳.

و اما اشتباه عقیده یکی از مؤلفین اروپا که گفتیم: «مستر ریو»، مؤلف فهرست نسخه‌های فارسی خطی موزه بریتانی، در ذیل عنوان تواریخ طبرستان، تألیف ابن اسفندیار، راجع به زمان حیات یزدادی اظهار عقیده نموده می‌نویسد: «از جای دیگر همان کتاب (یعنی کتاب ابن اسفندیار) صفحه ۸۱ می‌فهمیم که او (یعنی یزدادی) در دستگاه قابوس و شمشگیر می‌زیست و آثار او را از نظم و نثر جمع‌آوری کرده و قرائن شمس‌المعالی و کمال‌البلاغه نام نهاده است.»^۱ در صفحه بعد هم می‌نویسد که صفحه ۸۱ نسخه او راجع به شرح حال قابوس است. در محل صفحه ۸۱ کتاب ابن اسفندیار هرگز عبارتی موجود نیست که به معاصر بودن یزدادی با شمس‌المعالی یا زیستن او در دستگاه امیر مشارالیه دلالت داشته باشد. فقط مؤلف مذکور می‌نویسد: «و امام ابوالحسن یزدادی جمعی ساخته است از الفاظ او، و آن را قرائن شمس‌المعالی و کمال‌البلاغه نام نهاده...»^۲

از این عبارت هیچ‌گونه ادعای «مستر ریو» استنباط نمی‌شود. تنها چیزی که منشأ این ادعا می‌تواند شده، آن است که «مستر ریو» عبارات و خطابات ابواسحق را، که از سهو کاتبین قاتی عبارت یزدادی شده است، منسوب به یزدادی تصور کرده و از عبارات تجلیل و تفضیم او استناد نموده است که او یکی از حواشی و درباریان قابوس بوده است.

۵. در شرح حال «گاوباره»، پس از ذکر استقرار تسلط وی، می‌نویسد: «و این در سال سی و پنج از تاریخ عجم بود که به نو نهاده بودند.»^۳ درباره این تاریخ عجم که می‌گوید به نو نهاده بودند، دو احتمال می‌توان داد: یکی تاریخ یزدگردی معروف که از ابتدا، جنوس یزدگرد، سوم، آخرین پادشاه ساسانی، و مطابق سال یازدهم تاریخ هجری است، و دیگری، تاریخ مخصوص که اسپهبدان مازندران وضع کرده بودند و مبدأ آن از وفات یزدگرد و استقلال مازندران، مطابق سال سی و یکم هجری است. و این تاریخ را به‌منی از مؤلفین اروپا تاریخ طبری می‌نامند.^۴

پس سال سی و پنجم تاریخ عجم، که ابن اسفندیار آن را ابتدای استقرار تسلط گاوباره، در مازندران قید می‌کند، مطابق یکی از سنین ۴۵ و ۶۵ هجری می‌شود. مدت حکمرانی «گاوباره» هم به گفته ابن اسفندیار پانزده سال است و وفات او در یکی از سنین ۶۵ و ۸۵ هجری واقع می‌شود.

پس از گاوباره، پسرش «دابویه» به جای او به تخت حکمرانی نشست. ابن اسفندیار مدت حکمرانی او را معین نکرده و سید ظهیرالدین آن را شانزده سال می‌نویسد. لیکن اگر ما کمترین

۱- فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانی، تألیف مستر ریو، ص ۱۰۵، در تفسیر...
 کردیم که یزدادی با قابوس قریب‌المصر بوده لیکن برای این ادعا هرگز در دسترس...
 اسفندیار (خطی)، ص ۱۵۶. ۴- تاریخ روابط روس و ایران...
 ۵- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص ۳۱۹.

مدت محتمله، یعنی فقط يك سال، هم بگیریم، باز به هر تقدیر و فرض، ابتدای جلوس «فرخان پسر دابویه» متأخر از سال شصت و يك هجری بوده است، یعنی در زمانی که معاویه بن ابی سفیان حیات نداشته است. لیکن ابن اسفندیار در ذکر حکمرانی «فرخان»، پس از شرحی راجع به داستان مصفلة بن هبيرة الشیبانی یا امیر المؤمنین علی ابن ایطالب و فرار او می نویسد:

«او [که] وقتی دیگر به طبرستان رسیده بود، پیش معاویه نوشت و دعوی کرد که به چهار هزار مرد طبرستان را مستخلص کنم. لشکر بگرفت و مدت دو سال با فرخان کوشید، تا عاقبت به طریق کجور به راه کنندگان او را کشتند.»^۱

برای رفع این تناقض صریح یکی از چهار احتمال را می توان اختیار کرد:

- ۱) لشکر کشی مصفلة به مازندران در عهد معاویه نبوده است.
- ۲) این قضیه در عهد حکمرانی «فرخان دابویه» نبوده.
- ۳) زمان و مدتی که ابن اسفندیار برای حکمرانی «گاو یاره» و انخلاف او معین می کند، از روی اشتباه و بی مأخذ است.
- ۴) اساساً لشکر کشی مصفلة به مازندران صحت ندارد.

لیکن وجود داشتن مصفلة بن هبيرة در عهد معاویه تا اندازه‌ای مسلم و مقرون به قرائن صحت و اعتبار است، و اختیار ترجیح سه احتمال دیگر را موکول به نظر و تتبعات تاریخی قارئین می نمایم. لیکن نباید غفلت نمود که در هر صورت، اعتراض به ابن اسفندیار وارد است و از درجه اعتبار مطالب او می کاهد و کلیه مؤلف مشارالیه در تطبیق پارهای حوادث به یکدیگر و تعیین تاریخ و زمان آنها اغلب دچار سهو و اشتباه شده است و در این باب تنها به قبول او نمی توان اعتماد نمود.

۶. در شرح حال شهریار بن شیروین بن باوند می نویسد: «شهریار مدت دراز بماند، تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که همعهد سلطان یمین الدوله محمود بود بماند.»^۲ و متعاقب همین عبارت، داستان رفتن فردوسی را به پیش اسپهبد شهریار از چهار مقاله عروضی نقل کرده و تصریح می نماید که فردوسی شاهنامه را به پیش شهریار شیروین برد.^۳ لیکن دو صفحه بعد که شهریار بن دارا بن رستم بن شهریار، یعنی نواده شهریار مذکور در فوق، را اسم می برد، تصریح می کند که معاصر قابوس بود. به علاوه تمام وقایع و اعمالی را که در پیش به شهریار بن شیروین منسوب ساخته بود، از قبیل هیجده سال در نخراسان در معیت قابوس بودن، و فرستادن قابوس او را به ناحیه، و محاربه او با نصر بن حسن فیروزان و مخالفت او با شمس المعالی و غیر

۱- ابن اسفندیار، ص ۱۵۸. ۲- ابن اسفندیار (خطی) ص ۲۱۴. ۳- این مسئله محل بحث و نظر است که اسپهبد شهریار که فردوسی شاهنامه را پیش او برد کدام شهریار بود. عروضی سمعندی، که راوی حکایت است، فقط «اسپهبد شهریار» نوشته و اسم پدر او را معین نکرده است. قاضی نورالله در مجالس المؤمنین او را شهریار پسر دارا قید می کند و بعضی از نویسندگان معاصر او را شهریار بن شیروین دانسته اند.

آن - اینجا همه را به شهریار بن دارا نسبت می‌دهند^۱. و این قبیل تناقض واضطراب در کتاب این - اسفندیار منحصر به یکی دو مورد نیست.

۷. چنانکه گفتیم ابن اسفندیار تاریخ خود را در حدود سال ۱۳۶ تمام کرده است، لیکن در تمام نسخه‌های خطی که اکنون در دست هست دامنۀ وقایع بلاانقطاع تا حدود سال ۷۶۵ امتداد می‌یابد، یعنی تقریباً حوادث یکصد و پنجاه سال پس از تاریخ تألیف کتاب در آخر آن ذکر می‌شود.

بدیهی است مؤلف مشارالیه، که در مقدمۀ کتاب خود را مصداق «مَسْنِيَّ الْكَبِيرِ» قرار داده و از رسیدن ایام پیری شکایت می‌نماید، تا آن زمان تزیسته است و دیگری در کتاب او تصرفات کرده و وقایع آن یکصد و پنجاه سال را بر مطالب آن کتاب افزوده است.

«مسیو دارن» در مقدمۀ آلمانی سید ظهیرالدین^۲ و «مسیو زیو» در فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزۀ بریتانی^۳ و «پرفسور براون» در ترجمۀ ابن اسفندیار^۴ همان‌تکه را متعرض شده‌اند، ولی هیچ یک از ایشان شخص و اسم این لافچه‌نویس را پیدا نکرده‌اند. لیکن ما دلایل قطعی در دست داریم که آن لافچه از مولانا اولیاءالله آملی است، و اینک یکی از دلایل ما:

در کتاب ابن اسفندیار، در شرح حال حسام‌الدوله اردشیر بن کینخوار، یعنی در آن قسمتی که قطعاً از خود مؤلف نبوده و الحاق است، می‌نویسد: «و این خانه که در قراکلاته بود و در لب جوی هزهز ملک اردشیر ساخته بود، وقتی در آنجا تفرج می‌کردم، در آن تصویرات جوار، که کهنه شده بود، به خط طومار، دو قصیدۀ مطول از قصیده‌های سراج‌الدین قمری نوشته بود مملع، مطلع آن قصیده این بود:

وَصَلَ الْعَبْدُ إِلَى مَقْدَمِ كَسْرَى التَّائِي
بِاسِطِ الْجُودِ عَلَى الْكَاسِحِ وَالْخَالِنِ

مَلِكِ الْعَادِلِ ذِي الْعِزَّةِ وَالْبُرْهَانِ
صَادِقِ الْوَعْدِ، فَلَا يَخْلِفُ كَالْخَوَانِ

اردشیر آن شه پر دل که گه بخشش و جنگ
آنکه بهرام فلک روی سوی گور نهد

نگذارد اثر از هستی دریا و نه سنگ
چون روی از کیش بر آرد به گه جنگ خدنگ^۵

سید ظهیرالدین نیز در شرح حال نماور بن یستون، از استلذازهای دستمدار، اسم اردشیر بن کینخوار را برده و می‌نویسد: «و این عمارات را، که در خراطه کلاته *إِلَى دَوْمِنَاهُ* مقر

۱- ابن اسفندیار (خطی) ص ۲۱۸. ۲- مأخوذ از: *قَالَ ابْنُ تَمِيمٍ حَتَّى أَنْ سَنَى الْكَبِيرَ* (قرآن، سوره

۱۵، آیه ۵۴)، گفت مرا بشارت می‌دهید بر آنچه به من رسید از پیری؛ - گرد آورنده - ۳- ابن اسفندیار

(خطی)، ص ۶. ۴- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۲۵۲. ۵- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۲۵۸.

۶- ص ۲۳۷.

سلاطین است، بر لب هزهز، ملك اردشیر ساخته است. و مولانا اولیاء الله نوشته که وقتی در آنجا تفرج می‌کردم، در آن دیوار کهنه قصیده مطولی که از گفته سراج‌الدین قمری است نوشته دیدم که مژگش این است...^۱ و تا آخر آنچه از کتاب ابن اسفندیار نقل کردیم، می‌نویسد. از تطبیق این دو نوشته حتمی است که لاحقه کتاب ابن اسفندیار از مولانا اولیاء الله است. به علاوه تمام مطالب در عبارات و مضامین، مطابق است با آنچه سید ظهیرالدین در تألیف خود از کتاب مولانا اولیاء الله نقل می‌کند و ما شرح دیگری را راجع به همان موضوع در جای دیگر خواهیم نوشت.

۸. یکی از محتویات پر قیمت کتاب ابن اسفندیار اشعاری است که نویسنده مشارالیه از شعرای مازندران، که به زبان طبری گفته‌اند، نقل می‌کند. این قصاید و غزلیات، به هر اندازه که اندک است، یادگارهای گرانبهائی است که هر قدر ادبیات ایران توسعه و ترقی پیدا بکند به ارزش آنها خواهد افزود.

اشخاصی که به جز خیابانهای پر جنجال تهران و دیگر شهرها جایی را ندیده‌اند، تصور می‌نمایند که ادبیات و آثار نفیسه ذوق ایرانی تنها نثر و نظمهایی است که در فارسی کتابی یا فارسی فصیح گفته یا نوشته شده و آثار ادبی موجود در لهجه‌های مختلفه ولایتی که به عقبسده نگارنده در آتیه نزدیک در بازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت - شایان توجه نیست. اگر معنای شعر اظهار احساسات و بیان تأثرات قلبی است، شاعر روستایی، که تخلص ندارد و شعر گفتن را وسیله ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده و محسنات پر تکلف بدیع را بلد نیست و تألمات و تأثرات باوجد و فرح خود را با الفاظ ساده و در زبان مادری خود بیان می‌کند، گفته‌های او بیشتر دارای روح و معنای شعر است، و دهقان بچه ساده و صاف، که دختری از همولایتیهایش دل او را ربوده است و در اعماق جنگل و بالای کوهها پی گله را گرفته و از درد عشق می‌نالند و در زبان خود شعر می‌گویند، بهترین شاعر است.

به هر اندازه که هوای صحرا و بیابان صافتر و عواطف و احساسات مردم دهاتی بی‌آلایشتر است، اشعار ولایتی نیز به همان اندازه بر اشعار شهری تفوق دارد.

من در تمام عمر خود یاد ندارم که از استماع غزل شاعر معروفی متأثر گردیده و از حال طبیعی خارج شده باشم. لیکن خوب یاد دارم که اشعار ترکی که در ویرانی اورمیه و دربدری مردم بدبخت آنجا گفته‌اند و گداهای تبریز آنها را دم خاتنها می‌خوانند، مرا چندبار مجبور به گریستن و اشک ریختن کرده است. باز خوب یاد دارم روزی که در ساری در مجلس بودیم، پسری که در باغ مجاور علف می‌چید، با صدای بلند اشعار عاشقانه‌ای را در زبان مازندرانی می‌خواند، مضامین آن اشعار مرا چنان به هیجان آورد که خودداری نتوانسته و ناچار از مجلس

بیرون شدم و دیوانه‌وار در باغچه گردش می‌کردم.

فارسی کتابی زبان رسمی مملکت ماست، لیکن بیش از يك ثلث از مردم ایران آن را نمی‌دانند. آیا در میان آن دوثلث دیگر صاحب ذوق شاعری یافت نمی‌شود؟ آیا مضامین عالیه، که از ذهن صاف و بی‌آلایش آنها تراوش می‌کند، ارزشی ندارد؟ آیا اشعار و آثار نفیسه که در لهجه‌های ولایتی از کردی و مازندرانی و گیلکی ولری و غیر آنها در هر دوره با نهایت فراوانی موجود بوده است، درخور توجه نیست؟

مؤلفین ایران، که در هر دوره و عهد به‌جمع اشعار و آثار ادبی شعرا و ادبا پرداخته‌اند، متأسفانه تنازل نکرده‌اند که در تألیفات خود جایی هم برای این اندوخته‌های گرانبها بازکنند. بدین‌جهت قسمت کلی آنها از بین رفته و فقط نمونه‌ای از آنها در پارهای تألیفات دیده می‌شود و این بی‌اعتنایی خسارت بزرگی را متوجه عالم ادبیات ایران نموده است.

نگارنده از پارسال به این طرف، که به‌مازندران مسافرتی کرده و علاقه علمی بدان سر - زمین خرم و سبز پیدا نموده‌ام، به‌جمع آوری اشعار و آثار ادبی زبان طبری - که تا اندازه‌ای که ما می‌دانیم وسیعترین لهجه‌های ولایتی است و گذشته از شعر و نظم، که در هر دوره‌ای نهایت فراوانی داشته است، تألیفات مهمی در آن زبان پرداخته شده - مشغول و متوجه هشتم و از این نظر است که اشعار طبری کتاب این اسفندیار را یکی از محتویات پر قیمت آن می‌شمارم.

لیکن متأسفانه این اشعار، که در مواضع مختلفه آن کتاب نقل شده است، هرچه بیشتر دستخوش تصحیف و تصرفات کاتبین گردیده، به‌علاوه چون زبان طبری آن عهدها یا لغت طبری حالیه تفاوت بسیاری دارد، بدین‌جهت فهمیدن کامل مضامین آن اشعار و تصحیح اغلاط آنها خالی از صعوبت نیست. ما در اینجا چند قهره از آنها را با مقدمه مطلب و نسخه بدلای آنها نقل کرده و از قارئین فاضل نوبه‌دار - از آنهایی که در زبان طبری تتبع و اطلاع عمیق دارند، تقاضا می‌نمایم که چنانچه معانی این ابیات را کاملاً فهمیده و توانستند اغلاط آنها را تصحیح بکنند از مساعدت مضایقه فرمایند:

(۱) یکی از شعرای طبرستان در عهد دیالمه «دیواروز» و «سته مرد» لقب داشته است و این اسفندیار سبب لقب اولی (دیواروز) را این‌طور بیان می‌کند:

از طبرستان به بغداد شد تا به خلعت شهنشاه عضدالدوله رسید ... ، روزی
که عضدالدوله به نشاط شراب در بعضی حنایق خلوت ساخته بود، رفت و بر حصار
باغ دوید، آهسته از آن جانب به‌زیر افتاد، قواد و سرهنگان بر او تاختند وک وسیلی

۱- از جمله کتاب «مرزبان‌نامه» معروف، که به فارسی فصیح نقل شده است، و اصل آن در زبان طبری مفقود است. این اسفندیار می‌نویسد که مؤلف او، مرزبان بن رستم، را «به نظم طبری دهوانی است که 'فیکتی‌نامه' می‌گویند دستور نظم طبرستان است.»

زدن گرفتند. آواز او به‌سمع عضدالدوله رسید طلب داشت و احموال پرسیدند شاعر تقبیل بیافت و قصیده‌ای که انشاء کرده بود برخواند. عضدالدوله از قسوت سخن و طراوت معانی آن شگفت ماند، و گفت دروغ می‌گویی، از مثل تو این سخن عجب است. او به‌جانب نظر افکند، تا چنانچه عادت است بدیهه بفرماید. قضا را کتیزك مطربه‌ای نشسته بود، جامهٔ ایریشمی کبود پوشیده، آستین به‌روی باز گرفته، شاعر را گفت: اگر قصیده منحول نیست صفت کتیزك بگو. بدیهه^۱ می‌گوید:

طبری

کوو سدره نیله (۱) بدآواين (۲)
دادیم (۳) کتی ویم (۴) ای مردمون (۵) وشاین
خیری (۶) پنهون (۷) گرد (۸) و نرکس نعاين
ای خیری خوی فادستی وراين (۹)
کولی (۱۰) خوره شی باين (۱۱) بومداین
ای دریا و نیمی ونیمومه (۱۲) آين^۱.

نسخه بدل:

(۱) تيله (۲) آبن (۳) و ادیم (۴) دیم (۵) مزدمون (۶) خیری (۷)
پنهون - به‌پنهون (۸) کرد (۹) دراین (۱۰) کوی (۱۱) باين (۱۲) وینومه

(۲) در شرح حال شاه غازی رستم بن شهریار می‌نویسد:

شنیدم که کیکاوس استدار، چون خواست که بر او عصیان کند، با قاضی ولایت خویش مشورت کرد، او را بر آن دلیری رخصت داد تا شاه غازی به «رویان» شد و کران تا کران ولایت را آتش در زده ویران کرد. خورشید بن ابوالقاسم مامطیری می‌گوید:

طبری

تدبیر (۱) کرده کاری کی کوشك بسوجن (۲)
اوکه (۳) شیشی کوشك (۴) بربدو (۵) تابلوجن
نون کشور برین سوجن کهون اروجن (۶)
تدبر (۷) کرده (۸) گاری دیرهار (۹) موجن^۲

نسخه بدل:

(۱) لاسو تدبیر (۲) بوجن (۳) انی کی (۴) «کوشك» نیست. (۵) بربدو بدو (۶)

اوروجن (۷) تدبیر (۸) «کرده» نیست (۹) مار.

(۳) پس از ذکر فتح قلعه‌های تون و قاین، از قلاع ملاحظه، به دست هلاکو خان و دستگیری و کشته شدن رکن‌الدین خورشاه، می‌گوید:

پس هلاکو متوجه بغداد گشت، آن قصه دراز است. غرض آنکه گردکوه را فرمان شد که از اطراف ممالک ملوک و حکام، به فرمان قآن، نوبت به نوبت به محاصره مشغول باشند؛ و دو سال و سه سال آنجا می‌بودند، تا از حضرت قآن فرمان رسید که ملوک‌مازندران و استندار هر یک به محاصره قلعه گردکوه روند. ملک‌مازندران، شمس‌الملوک، به محمد بن اردشیر به اتفاق (استندار شهر: آکیم بن نماور) به محاصره رفتند.

ویکی از دختران استندار به مصاهرت شمس‌الملوک محمد نامزد شده بود. ایشان تا بودند به موافقت سلوک می‌کردند. چون به فرمان قآن به محاصره گردکوه رفتند، قضا را فصل ربیع بود و در «رویان» شاعری طبری زبان بود که قطب رویانی خواندندی، در «رویان» قصیده ترجیع‌بند به زبان طبری انشاد کرد، و در آنجا صفت بهار و شکارگاه «رویان»، که میان او و استندار معهود بود، یاد کرد؛ به حیثیتی که مزیندی بر آن نگنجد، و چون این قصیده فرا بود چند بیت آورده شد:

بیت

داووره (۱) ورشی (۲) چل شم ای شیم
و ایی کرد بناز (۳) و شکت و هاد (۴) بجیردیم (۵)
کنی کرم (۶) و ادکت (۷) سرما و کالیم (۸)
روباری او هارش بای (۹) ورف (۱۰) لیم
میه شی (۱۱) شنی ای منبله خوری بیم
اکهو سنبل (۱۲) و ربکرد (۱۳) زیله رازیم (۱۴)
نرکیس دهیت (۱۵) جام زرد ریوو (۱۶) پات سیم
دیبری (۱۷) یازدیرسیم (۱۸) دزی میم
و نوشته بناز (۱۹) هر (۲۰) کرد سرو درومه (۲۱)
جادر بکهو کرد بکلون کرد جومه (۲۲)

نسخه بدل:

(۱) داواده - داوادره (۲) ورشتی (۳) بناز - نیاز (۴) بهاد (۵) بجیردیم - هجیردیم - هجیرویم (۶) کومه (۷) دادکت (۸) کالیم (۹) بای (۱۰) ورفالیم (۱۱) میلشی (۱۲) سنبل (۱۳) در بکرد (۱۴) رازیم (۱۵) دست - دیست (۱۶) در بودیات (۱۷) دیبری (۱۸) نیاز زر

سرسیم (۱۹) نیاز (۲۰) و هو (۲۱) سروا - دروازه - سردر دمه (۱۲) چومه - کرچومه.
در بعضی نسخه‌ها ابیات ذیل علاوه شده:

ایلك و وېلك‌ها وشكت ای سكيلم
ستا وریا ای زکة نیازم
ویهی حال وشکوت جون و شکوی هتکم
روسوی و شکوت بوجون سنیوده دم
فونیم ونلی هازه سرپوشه رم
شیم هازن آسار بدوله جم
کیلونه وایینی دم دجایینی خور
هاییت و هشت‌سون دشت و کوومسیرا

در نسخه دیگر هم اشعار ذیل علاوه شده:

شکارگاهکیم خورم بوروباری
ویری وندگاهیکم خوش بو کلاری
چته خو و شکاری سک شکار سالاری
...ی هیکم بری یوزه ییاشکاری
کوهیکم جری ترلورا ولاری
آینه لیال هیکم خوش بوسلاری
شه کین خشت هولار زتن هوزماین
بینن انگشت هوکیل درکیب جاین^۲

سیدظهرالدین می گوید: آن قلعه در دامغان است در دیهی که به «متصورآباد» اشتهار دارد،

بعده می نویسد:

آن قصیده در مازندران شهرت تمام دارد^۳ و مطلعش این است:
تا وره وشى چل شم ای شیم وایى کرد نیاز که وشکت وهار هجره دیم

معنی این بیت این است که «از حوت آفتاب به حمل رفت، بازگرد که بهار
شکفته است.» زیرا که «وره» به عبارت «بره» است و بره مراد از حمل است، «چل
شم» یعنی شمع چرخ و مراد از آن آفتاب است و «شیم» به لفظ طبری ماهی را گویند

۱- ترجمه انگلیسی این اسفندیار، ص ۲۶۰. ۲- ترجمه انگلیسی این اسفندیار، ص ۲۶۰. ۳- از تاریخ نظم این اشعار تا عهد تألیف کتاب سید ظهیرالدین قریب دوست و سی سال فاصله دارد، باز در آن زمان مشهور بوده است. لیکن در این زمان گمان نمی‌کنم کسی در مازندران این اشعار را حفظ داشته باشد.

و ماهی «حوت» است. و مقطعش این است:
 هایپر کسرد کوه بریونیرنگ
 یا بهل انداج که تیه آن یکی سنگ^۱

۲ - ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار

مراتب فضل و دانش «پروفسور براون» و اطلاعات وسیع او در علوم شرقی به خصوص در تاریخ و ادبیات ایران، و خدمات بزرگی که به عالم مطبوعات ایران نموده، و تألیفات گرانبهایی که پرداخته، و کتابهایی که تهذیب و نشر کرده محتاج به معرفی و شرح نیست. شاید در میان قارئین نوبهار بسیار کسانی هستند که به واسطه ملاقات و معاشرت شخصی، و یا به جهت کثرت انس و مراجعه به کتابها و تألیفات مستشرق مشارالیه، او را بهتر از ما می شناسند، لیکن هر قدر شخص «پروفسور براون» در خود تجلیل و بهر اندازه خدمات او شایسته تقدیر باشد، و بلکه اگر در تعظیم و ستایش او به افراط و اطراء نیز قایل بشویم - هیچ يك از اینها مسامحه و بی احتیاطی را که مشارالیه در ترجمه کتاب ابن اسفندیار و نقل آن به انگلیسی مرتکب شده، جبران و اغلاط و اشتباهات کثیره او را اصلاح نخواهد کرد.

نگارنده نیز به نوبه خود به فضل و وسعت اطلاعات «پروفسور براون» اعتماد کلی داشته و بدین واسطه به اغلاط و اشتباهاتی که در ضمن مطالعه کتاب او برخورددم بدو یاور نموده و ذهن و فهم خود را تخطئه می کردم. لیکن پس از تکرار مطالعه و دقت و مراجعه به اصل فارسی، مجبور می شدم که خود را از این اشتباه در آورم.

«پروفسور براون» به واسطه دسترسی که به کتابخانه های عمومی و جامع اروپا دارد می توانست اغلاط و نواقص کتاب ابن اسفندیار را مثل لباب الالباب عوفی و چهار مقاله عروضی و نقطه الکاف حاجی میرزا جانی و غیر آنها - با مراجعه به مظان و مآخذ مطالب، تصحیح و تکمیل نموده، و يك کتاب قابل اعتمادی به محافل علمی ایران تقدیم نماید. لیکن متأسفانه مستشرق مشارالیه نه تنها کتاب مذکور را تهذیب و تکمیل ننموده بلکه در ضمن ترجمه و نقل به انگلیسی، يك رشته اشتباهات و خطبهای دیگری در متن مطالب و يك سلسله تصحیفات تازه ای در ضبط اعلام به آن علاوه کرده است.

ما به واسطه علاقه مخصوصی که به طبرستان و تاریخ آن پیدا کرده ایم، اغلاط و تصحیفات و اشتباهات کتاب «مستر براون» را در جزوه ای جمع آوری کرده ایم و در صدد هستیم که برای

۱- در نسخه دیگر این شعر از فراز ذیل است:

هایپر کسرد کوه دزبریو و نیرنگ
 یا بهل انداج که تیه آن یکی سنگ

پروفسور محترم ارسال داریم^۱. لیکن در اینجا باید آنها را به سه قسم تقسیم نموده و برای اینکه قارئین خوبتر ما را به یهوده‌گویی متهم ننمایند، برای هر قسمتی چند مثال و نمونه ذکر می‌نماییم:

قسم اول - اشتباهاتی است که در فهمیدن عبارت فارسی کتاب برای مترجم روی داده و مطلب را به‌طور ناصحیح ترجمه و نقل نموده است. ما از این قسم زیاده از بیست و پنج فقره یاد داشت کرده‌ایم و ذیلا سه فقره از آنها را ذکر می‌نماییم:

۱) ابن اسفندیار در بیان احوال مازنیان قارن می‌نویسد:

علی بن زین^۲ را خلیفه بعد از او به‌دیوان انشای خویش بنشانند. معانی نوشته‌ای که می‌نوشت کمتر از آن آمد که به‌عهد مازیار برای او می‌نوشتند^۳. از او پرسیدند، چرا چنان است؟ گفت: آن معانی او به‌لغت خویش می‌نوشت و من به‌تازی کردم^۴.

و سابقه مطالب این است که علی بن زین^۵ الکاتب، مؤلف کتاب فردوس الحکمة کاتب مازیار بن قارن بود و ابن اسفندیار ترجمه حال او را به‌طور اجمال در جای دیگری ذکر نموده است. خلیفه بغداد (معتصم بالله) بعد از کشتن مازیار علی را در سلك کاتبان خود قرارداد الخ... لیکن مترجم این طور آورده که مازیار کاتب خلیفه بود و پس از کشتن وی خلیفه علی را به‌جای او کاتب خود گردانید، و وقتی از او پرسیدند که چرا نوشته‌های او در معانی کمتر از نوشته‌های مازیار است، گفت: او در زبان خویش می‌نوشت اما من به‌عربی ترجمه می‌نمایم و عین عبارت انگلیسی این است:

After his death the Caliph put Ali Zeyn in his place in the Foreign Office (دارالانشاء), but the despatches written by him were less rich in meaning than those penned by Maziar. They asked him why this was so, he replied:

«He wrote in his own language, I translate into Arabic»

اشکال دیگر این عبارت ترجمه «دارالانشاء» به‌اداره خارجه (Foreign Office) است و شاید عبارت Secretariat بهتر باشد.

۱- این جزوه را که شادروان کمروی درباره اشتباهات ترجمه «پروفسور براون» به‌دید آورده بود به‌آقا شیخ محمدخان قزوینی داد که به «پروفسور براون» فرستاد ولی سپس دانسته شد که او آن جزوه را فرستاده، و پروفسور تا پایان زندگی از این اشتباهات خود آگاه نگردیده است. - گرد آورنده. ۲- «علی بن زین» درست است. - گرد آورنده. ۳- «می‌نوشتند» تحریف «می‌نوشت» صحیح است. ۴- ابن اسفندیار (خطی)، ص ۶۱. ۵- «علی بن زین» درست است. ۶- ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص ۴۳.

۲) این اسفندیار در بیان حکمران اسپهبد «دارمهر»، خروج ابومسلم خراسانی را ذکر نموده می‌نویسد:

جاحظ در کتاب بیان و قبیان^۱ آورده است که چون لشکر ابومسلم مروان بن محمد را گرد فرو گرفتند، خادمی را که معتمد او بود، فرمود تا «قصب» و برد رسول الله، صلوات الله علیه و آله، را در میان ریک دفن کند و دختری از آن مروان، که با او بود، به خادمش سپرد تا گردنش زند. چون خادم را در میان سرا بگیرفتند، گفت: اگر مرا هلاک گردانید میراث پیغمبر، صلوات الله علیه و آله، ضایع ماند. او را امان دادند تا ایشان را آنجا برد و بدیشان سپرد. برد و «قصب» به تمیسه فرستاد، که نشستگاه اولیای عهد آنجا بود.^۲

لفظ «قصب»، که در دوجا ذکر شده، صحیح آن «قضیب» باضاد معجمه و یا است یعنی عصا و جاحظ این خبر را در باب عصا ذکر نموده، لیکن معلوم می‌شود در نسخه مترجم نیز این لفظ تحریفاً «قصب» نوشته شده و مشارالیه عبارت «برد و قصب به تمیسه فرستاد» را «بر دو تا قصبه تمیسه فرستاد» فهمیده است و اینک عبارت او:

... he showed them where he had hidden these relics which were sent to two villages in Tammisha^۳.

و فرستادن برد و قضیب به تمیسه، که در اصل عبارت ذکر شده، محل تردید است. زیرا نشستگاه اولیای عهد دعوت بنی عباس مرو خراسان بود نه تمیسه طبرستان، جاحظ اصلاً متعرض نشده که برد و قضیب را به کجا فرستادند.

۳) این اسفندیار در شرح وقایع عهد حسن بن زید، معروف به داعی کبیر، می‌نویسد:

عقیقی مصمغان را استمالت نوشت، بدویوست و عذر خواست، تا رستم بن زبرقان به مهروان رستاق عصیان و فساد کرد و راه تا ایمن شد. هر مزد گامه بن یزدان گرد و عباس بن العقیلی را بر سر او فرستاد. رستم بن زبرقان به اصحاب محمد بن نوح پیوست و عساکر او را بعضی کشته و بعضی اسیر کردند. چون رستم به آن جماعت رسید، محمد بن نوح را برگرفته به مهروان آورد.^۴

شرح این عبارت آنکه رستم بن زبرقان به مهروان رستاق شورش و عصیان کرده و راهها ناامن شد. عقیقی، که از طرف داعی حکومت ساری را داشت، هر مزد گامه و عباس را با لشکر بر سر رستم فرستاد. رستم خودش به اصحاب محمد بن نوح، که از مخالفین داعی بوده و در

۱- معروف به «البيان والقبیان» است. ۲- این اسفندیار، ص ۱۵۸. ۳- ترجمه انگلیسی این اسفندیار، ص ۱۲۴. ۴- این اسفندیار (خطی)، ص ۱۵۸.

بیرون همیشه اردو داشت، رفته ولی عساکر او را لشکر داعی بعضی کشته و بعضی اسیر کردند. لذا رستم به محمد بن نوح ملتجی گردید، او را به مروان به یاری خود آورد. لیکن مترجم این طور فهمیده که رستم یا اصحاب محمد بن نوح جنگ کرد و بعضی را کشته بعضی را اسیر نمود و خود محمد را اسیر گرفته به مروان آورد. و اینک عبارت او:

*Rustam b. Zabargan met the supporters of Muhammad
b. Nuh, slave some and took others captive, captured Muhammad
b. Nuh, brought him to Mehrwan*^۱.

قسم دوم - اشتباهات و تصحیفات است که در املاء و انشاء اشخاص و امکانه و ضبط آنها با حروف انگلیسی روی داده. در باب این قسم باید بیش از هر کس الفبای خودمان را مقصر بدانیم. یکی از نویسندگان با لهجه شونخی آمیزی مثلی برای الفبای عربی آورده و می نویسد: مسافری که به خر انگلی سوار است ممکن است یا هر زحمتی که هست طی مسافت بنماید، نهایت همیشه از قافله عقب مانده و دیرتر از وقت به منزل می رسد. لیکن این نیز ممکن است که در یک جایی مثلاً در موقعی که باید از روی نهر پهناور و زرفی برجست - خر لنگ و امانده به کلی از ادای وظیفه عذر بخواهد.

بعد می نویسد:

الفبای ما با همه تواقصی که دارد باز هم با هر صعوبتی که هست وظیفه خط و کتابت را که عبارت از ضبط معانی و تفهیم افکار باشد به انجام می رساند، لیکن در طی این مراحل پاره‌ای مواقع نیز هست که کمیت الفبای عربی لنگ شده و به عجز و قصور خود از ادای وظیفه اعتراف می نماید؛ مثلاً اگر بخواهیم کتابی را از عربی به فارسی، یا از هندی و ترکی ترجمه نماییم، در تلفظ و قرائت بسیاری از کلمات، به خصوص در اسامی اشخاص و امکانه، که ضبط و حرکات آنها را از خارج نمی دانیم، دچار اشکال خواهیم شد. لیکن ما می توانیم به آسانی از چنگال این اشکال خلاص بشویم، زیرا چنانکه در اصل کتاب ضبط حرکات آن کلمه و اسم قید نشده ما نیز می توانیم عیناً به همان شکلی که نوشته شده - بدون قید حرکات نقل، و حل اشکال را به عهده قاری و اگذار بکنیم. او نیز به نوبه خود مختار است که تلفظ صحیح آن کلمه را پیدا بکند و یا ضیعی از روی حدس برای آن تصور بنماید، و بسیار کلمات هستند که از هزار سال قبل با همان ترتیب از کتابی به کتابی و از لسانی به لسانی نقل شده و هنوز تلفظ صحیح آن معلوم نیست، از جمله لفظ «کاینی» که جزو معرف اسم محمد بن یعقوب، از علمای بزرگ شیعه است.

لیکن اگر مستشرقی یا شرقی بخواهد کتابی را از السنه شرقی به یکی از لغات اروپا نقل کند، اینجا دیگر راه فراری نیست و حل اشکال مستقیماً به‌عهله اوست. مثلاً اگر همان لفظ «کلینی» را کسی بخواهد در السنه اروپا بنویسد چون در خطوط اروپایی حرکات جزو الفبا و داخل حروف می‌باشد - مجبور است که قبلاً تلفظ و ضبط صحیح آن را به‌دست بیاورد، و اگر متحمل زحمت نشده و ضبطی از پیش خود احتمال داده و مطابق آن بنویسد، قهراً تصرف نامشروع و تحریف منکری در آن کلمه به عمل آورده است و بسا می‌شود که يك کلمه شرقی با همان ترتیب با ضبط غلط در کتب اروپا شایع و منتشر می‌شود. «پروفیسور براون» در ترجمه کتاب ابن‌اسفندیار با این اشکال، با تمام سختی، روبرو گردیده و لیکن به‌واسطه مسامحه و بی‌احتیایی و یا به‌جهت عجله‌ای که داشته است، شرط مهم مذکور را، که عبارت باشد از پیدا کردن تلفظ صحیح و ضبط کلمات، مراعات ننموده برای اغلی از اسامی اشخاص و امکنه، حرکاتی از پیش خود حمل زده و مطابق آن با حروف انگلیسی قید کرده است. به‌علاوه چون در این زمینه مستندی به‌غیر از تکیه‌گاه مترزل حدس و خیال نداشته، بعضی از کلمات را که در مواضع متعدد تکرار شده، با اشکال گوناگون ضبط نموده است. فقط احتیاطی که در این باب به‌عمل آورده، در چند جا اصل فارسی آن اسم و کلمه را بین القوسین قید کرده.

از این رقم اشتباه در کتاب «پروفیسور براون» بسیار است و شاید به‌هفتاد و هشتاد کلمه بالغ شود. لیکن ما در جزوه خود فقط کلماتی را قید کرده‌ایم که تلفظ صحیح آنها را پیدا کرده‌ایم و در اینجا فقط سه مثال ذکر می‌نماییم:

۱) «شلمبه» به‌فتح شین و لام و با باء موحده، اسم دیهی است در نزدیکی دماوند، سر راه مازندران، مترجم آن را با سکون لام و تشدید یاء مثناة تحتانی ضبط کرده *Chalmiyya*.
 ۲) *حذوالنعل*، با فتح حاء مهمله و سکون ذال معجمه، اسم کتابی است از تألیفات محمد بن جریر طبری. مترجم آن را «حذوالنعل» یعنی به‌صیغه مذکر امر حاضر، از ماده «اخذ»، ضبط کرده و در ترجمه آن عبارت را با عبارت «اخلع نعلیک» به‌واسطه اشتراك در لفظ «نعل» به‌خلط *Ruck off thy shoes* معنا نموده است، یعنی «کفشهای خود را بکن».

۳) «کجو»، به‌ضم کاف عربی و جیم، اسم اصلی ولایتی است که اکنون «کجور»، با اضافه راء، می‌گویند. مترجم در همه جا آن را به‌فتح کاف نوشته: *Kaju*.

قسم سیم - اغلاطی است که در کلمات و اعراب نظم و نثرهای عربی و فارسی، که مترجم متن آنها را نقل کرده، اتفاق افتاده است و چون این رقم اغلاط در کتاب «پروفیسور براون»

بسیار زیاد و خارج از حصر است، در اینجا به ذکر يك فقره از آنها اکتفا می‌نمایم.
یا بیت عاتکه التي انزل
خند العدی و به القواد موکل^۱

روایت صحیح این بیت این ا

يَا بَيْتَ عَاتِكَةَ الَّذِي أَتَعَزَّلُ
حَنْدَرَ الْعِدِيِّ وَبِهِ الْقَوَادُ مُوَكَّلُ

أَتَعَزَّلُ باعین مهمله، از ماده «عزل» است نه با غین معجمه از ماده «غزل»، چنانکه بعضی پنداشته‌اند،
يُقَالُ «قَعَزَلَهُ وَ قَعَزَلَ عَنْهُ» آيُ كُنْحِي عَنْهُ جَانِباً، و مخصوصاً در اغانی آنرا «أَقَجَنْبُ»
معنی کرده و لفظ موصول «الذی» مذکر و صفت «بیت» است نه «ألتی» مؤنث، صفت «عاتکه»
به فرینه «جه»؛ و «حندر» با حاء مهمله ا.

۳- تاریخ سید ظهیرالدین

۱- سید ظهیرالدین نیز مانند یزدادی و ابن اسفندیار، تاریخ زندگانی و ترجمهٔ حالش
مدون نیست و در کتابی عنوان نشده، با آنکه گذشته از نسب و تبار عالی که داشته، در عصر
خود یکی از افراد و سپهسالاران معروف گیلان بوده؛ به علاوه دو فقره تألیف مهمی - تاریخ
طبرستان و تاریخ گیلان - از خود یادگار گذاشته است. لیکن دو تا کتاب مذکور او در این
باب اطلاعات کافی را حاوی نیست و از تتبع صفحات آنها نسب او و اجداد و حوادث عمدهٔ
دورهٔ حیات او به خوبی واضح و روشن نمی‌شود؛

سید ظهیرالدین، پسر سید نصیرالدین بن سید کمال الدین سید قوام‌الدین مرعشی است.
قوام‌الدین از خلیج مسدتها در زیر کسوهٔ فقر و درویشی آرزوی سلطنت می‌پرورید و به انتظار
فرصت (اربعین) ها می‌نشست، تا در سال ۷۵۰ هجری وقت و موقع را مناسب دیده خروج
و قیام کرد و در سایهٔ رشادت فرزندان و فداکاری مریدان، در اندک مدتی قسمت عمدهٔ مازندران
را تحت استیلاي خود در آورده و سلسلهٔ حکمرانان مرعشی را تأسیس نمود. وفات او در سال ۸۷۱
اتفاق افتاد. مقبرهٔ او در آمل معروف به مقبرهٔ «میر بزرگ» و تا کنون معمور و زیارتگاه است.

کمال‌الدین در عهد پندر حکومت ساری، و بعد از وفاتش سمت جانشینی او را داشت،
و در سال ۷۹۵ به اتفاق برادران به خیال جلوگیری از سیل هجوم امیر تیمور افتاده و پس از
شکست و انهزام در قلعهٔ «ماهان سر» متحصن و محصور گردیدند و سرانجام، به طوری که در

۱- ترجمهٔ الکلیسی ابن اسفندیار صفحهٔ ۲۰۰. ۲- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه‌های ۳۲۷-۳۱۵.

تواریخ مسطور است، مجبور به تسلیم قلعه شده و سید کمال‌الدین را با چند نفر از پسران و برادران به حکم امیر تیمور در کشتی نشانده و به‌ماوراءالنهر بردند. کمال‌الدین در سال ۸۵۱ در کاشغر وفات یافت، لیکن بعدها مریدان خانواده استخوانهای او را به‌سازی نقل نموده و دفن کردند.^۱

پس از مراجعت سادات از ماوراءالنهر، که بار دیگر در مازندران استیلا پیدا کردند، سید نصیرالدین در سازی، در دستگاه برادر بزرگ خود (سید علی) می‌زیسته و معتمد او بود، و دو دفعه از جانب او به‌هرات، پیش شاهرخ میرزا، پسر امیر تیمور، رفت.

پس از وفات سید علی که پسرش سید مرتضی به‌جای وی نشست، ما بین او و سید نصیر-الدین تفاهت روی داده و چند قهره با هم زدوخورد کردند. لیکن در هر دفعه مغلوبیت و انهزام نصیب سید نصیرالدین بود. لذا مشارالیه بالاخره به امیرسید محمد، از کیابان‌گیلان، پناه برده و اقامت آنجا را اختیار کرده و در شوال سال ۸۳۶ وفات نموده و در قریه «تیمجان» گیلان مدفون گردید.^۲

سید ظهیرالدین مؤلف کتاب، در حدود سال ۸۱۷ متولد شده و در موقع فرار پدرش به گیلان، پنجساله بوده است^۳، و حوادث مهمه حیات او، که در تتبع دو قهره تألیف استنباط می‌شود، از قرار ذیل است:

در حدود ۸۴۵ چند قهره محارباتی با سید محمد، پسر سید مرتضی مذکور که بعد از پدر حکمرانی سازی داشت، کرده است و خود او شرح این محاربات را با کمال بیطرفی و صدق لهجه می‌نویسد.^۴ لیکن موفقیت او در این محاربات بیش از موفقیت پدرش نبوده و سرانجام، مغلوب و محروم، به گیلان عودت نمود.

در حدود ۸۶۵ در «سیاکله رود» بوده و از طرف کارکیان سلطان محمد «آن حدود بدو سپرده شده بود»^۵.

از سال ۸۶۱ تا ۸۷۵ سه قهره مأمور شده است که با عساکر گیل و دیلم، به‌یاری ملک اسکندری رستم‌داری، که با برادر خود ملک کاوس سر تاج و تخت منازعه داشتند، برود و در یکی از آن مسافرتها از راه بزم^۶ «موشا»، که اکنون به‌گردنه اما مزاده هاشم معروفتر است، تا قریه «اره» واقع در شمال دماوند آمده است^۷. بعد دفعه چهارم را برای اصلاح ذات‌البین دو برادر مذکور، عزیمت رستم‌دار نموده است.^۸

در سال ۸۷۲ مأمور ضبط و تصرف قزوین شده و از آن تاریخ تا سال ۸۷۹ چند قهره

۱- سید ظهیرالدین (چاپ‌دارن)، صفحه‌های ۴۲۱-۴۴۶. ۲ و ۳- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه‌های ۴۷۷-۵۵۱ و ۴۸۷. ۴- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه‌های ۵۵۸-۵۲۲. ۵- تواریخ گیلان سید ظهیر (چاپ‌راپینو)، صفحه ۲۷۱. ۶- بزم به‌معنای گردنه است. ۷ و ۸- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه‌های ۱۳۲-۱۳۶ و تواریخ گیلان سید ظهیر (چاپ‌راپینو)، صفحه‌های ۲۷۲-۳۱۸.

برای ضبط قزوین و بعضی قلعه‌های واقعه در طارم و خلخال، و برای تنبیه و سرکوبی پاره‌های از عشایر حوالی اردبیل با عساکر گیلان بدان صفحات مسافرت کرده^۱.

در سال ۸۸۵ دوباره مأمور شده است که با هزار نفر از عساکر گیلان برای اصلاح و رفع کدورت از مابین ملک اسکندر و برادرزاده‌اش، ملک جهانگیر، به «رستم‌دار» برود^۲.

در سال ۸۸۷ از جانب کارکیا میرزا علی، جانشین کارکیا سلطان محمد^۳، به سپهسالاری ولایت گرجیان منصوب گردیده^۴ و شاید تا آخر عمر در همان رتبه و منصب باقی بوده است.

هر دو تا تألیف سید ظهیرالدین تا سال ۸۸۶ امتداد پیدا می‌کند، لیکن در تاریخ گیلان وقایع سال ۸۸۲ و سنوات بعد را تا ۸۹۴ بعدها به آخر کتاب علاوه نموده، و از اینجا معلوم می‌شود که تا آن تاریخ در حیات بسوده است. لیکن سال وفات او معین نیست. از اولاد او در ضمن تألیفاتش فقط از سید نصیرالدین نامی اسم برده می‌شود.

۲. سید ظهیرالدین در دیباچه تألیف خود تصریح می‌کند که کتاب او مؤلف است از تألیف مولانا اولیاءالله آملی و تألیف علی بن جمال‌الدین رویانی و فقط در آخر کتاب دو فصل - یکی در ذکر حکمرانی ملک کیومرث رستم‌داری و فرزندان او و دیگری در بیان خروج سید قوام‌الدین مرعشی و استیلای اخلاف او - از خود افزوده است، و می‌نویسد:

هرچه از نسخه مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط و مرغوب ایشان است و آنچه از نسخه مولانای رویانی مرحوم نوشته آمد در بعضی مواضع تغییر عبارت رفته است^۵.

مؤلف مشارالیه در کتاب خود، نه در دیباچه و نه در متن، اسمی از ابن اسفندیار نمی‌برد و ظاهر مسئله این است که او هرگز تألیف ابن اسفندیار را ندیده و اسم آن نشنیده است. لیکن ما وقتی که کتاب او را مطالعه می‌نماییم، می‌بینیم قسمت کلی مطالب آن از کتاب ابن اسفندیار اقتباس گردیده سهل است که طرز بیان و تعبیر هم تغییر نیافته، بلکه در بسیار جا اگر ابن اسفندیار شعر فارسی یا عربی به مناسبت آورده، و یا تشبیه و استعاره‌ای به کار برده، در تألیف سید ظهیر نقل شده است. مثلاً ابن اسفندیار ایام صباوت فریدون را بیان کرده می‌نویسد:

حظام در بینی گاو ان می‌کرد و مرکب خود می‌ساخت و چنانچه گفنی بر-
عکس افلاک، بر روی خاله آفتاب دیگر از نور طلوع می‌کند^۶.

سید ظهیرالدین می‌نویسد:

۱- تاریخ گیلان سید ظهیر (چاپ رایبیتو)، صفحه‌های ۳۱۹-۳۴۶.
 ۲- تاریخ گیلان سید ظهیر (چاپ رایبیتو)، صفحه ۲۴۸.
 ۳- سلطان محمد در سال ۸۸۲ وفات کرد.
 ۴- تاریخ گیلان سید ظهیر (چاپ رایبیتو)، صفحه ۲۴۹.
 ۵- تاریخ ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه‌های ۵۳-۵۴.
 ۶- ابن اسفندیار (خطی)، صفحه ۲۸.

مهار درینی گاوآن کردی و مرکب خود ساختی و بهشکار می رفتی و
حسن و جمال آن کودک چنان بود که گویی آفتاب از عکس روی او پرتخاک طلوع
می کند.^۱

رویمرفنه کلیه مطالب کتاب ابن اسفندیار به استثنای فصل اول، که جواب نامه چنگشاه
را ترجمه کرده، و فصل سیم، که عجائب و خصائص طبرستان را ذکر می کند، و فصل چهارم،
که ملوک و امرا و فضلاء مازندران را می نویسد، در تألیف سید ظهیرالدین، نقل و اقتباس
گردیده است.

مستر «اوزیلی»، صاحب میاحتناحه معروف، تصور کرده است که ابن اسفندیار، که قریب
دویست و هفتاد سال پیش از سید ظهیرالدین کتاب خود را تمام کرده، مطالب تألیف سید ظهیرالدین
را اقتباس نموده^۲

«مسئودان» پس از تضعیف و ابطال عقیده «اوزیلی» نسبت این سرقت ادبی را، که در
هر دوره و عصری و پیش هر قوم و ملتی شتیب تر از سرقت اموال است، به سید ظهیرالدین می دهد
که در تألیف خود مطالب ابن اسفندیار را غصب کرده است.^۳

لیکن ما سید ظهیرالدین را یکی از مؤلفین با شرافت و موصوف به صدق لهجه و انصاف
می دانیم و نمی توانیم اسم او را در ردیف نویسندگان سارق قرار بدهیم. و به علاوه مشارالیه
مأخذ اقتباس و نقل مطالب را بیان نموده و تصریح می کند که تألیف او مؤلف است از کتاب
مولانای آملی و مولانای رویانی، با این فرض باید دید مرتکب این عمل کدام يك از دونفر
مولاناهای مذکور است.

اگرچه تألیف هر دو مولانای آملی و مولانای رویانی مفقود است^۴ و اکنون نسخه هیچ يك
از آنها در دست نیست. به علاوه سید ظهیر مطالب هر دو آنها را به هم دیگر مخلوط نموده و
علامت فارقه و ممیزی در بین نیست لیکن ما باز هم از روی پاره ای از قرائن کشف کرده ایم که
این مؤلف اولیاءالله بوده، زیرا سید ظهیر تصریح می کند که هر چه از نسخه مولانا آملی
نوشته شده، همان عبارت مربوط و مرغوب ایشان است و تصرف و تغییری در آنها نشده، و از
طرف دیگر قسمت کلی مطالب ابن اسفندیار را در تألیف سید ظهیر می بینیم که بدون تغییر طرز و

۱- سید ظهیرالدین (خطی)، صفحه ۷. ۲- مقدمه آلمانی دارن به کتاب ظهیرالدین، صفحه ۵.

۳- مقدمه ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص ۱۱. ۴- چنانکه در حاشیه صفحه ۸ یادآوری کردیم
شادروان کسروی چندسال پس از نوشتن این مقاله یکجمله کتاب کامل ابن اسفندیار و کتاب مولانا آملی را پیدا
کرده بود که اندکی از سرخوش آنها را در کتاب «ده سال در عدلیه» یاد کرده است و کتاب اخیر با مقدمه خود
او به تصحیح عباس خلیلی مدیر اقدام و به سرمایه کتابفروشی اقبال در سال ۱۳۱۳ در تهران چاپ شده است.

گرد آورده.

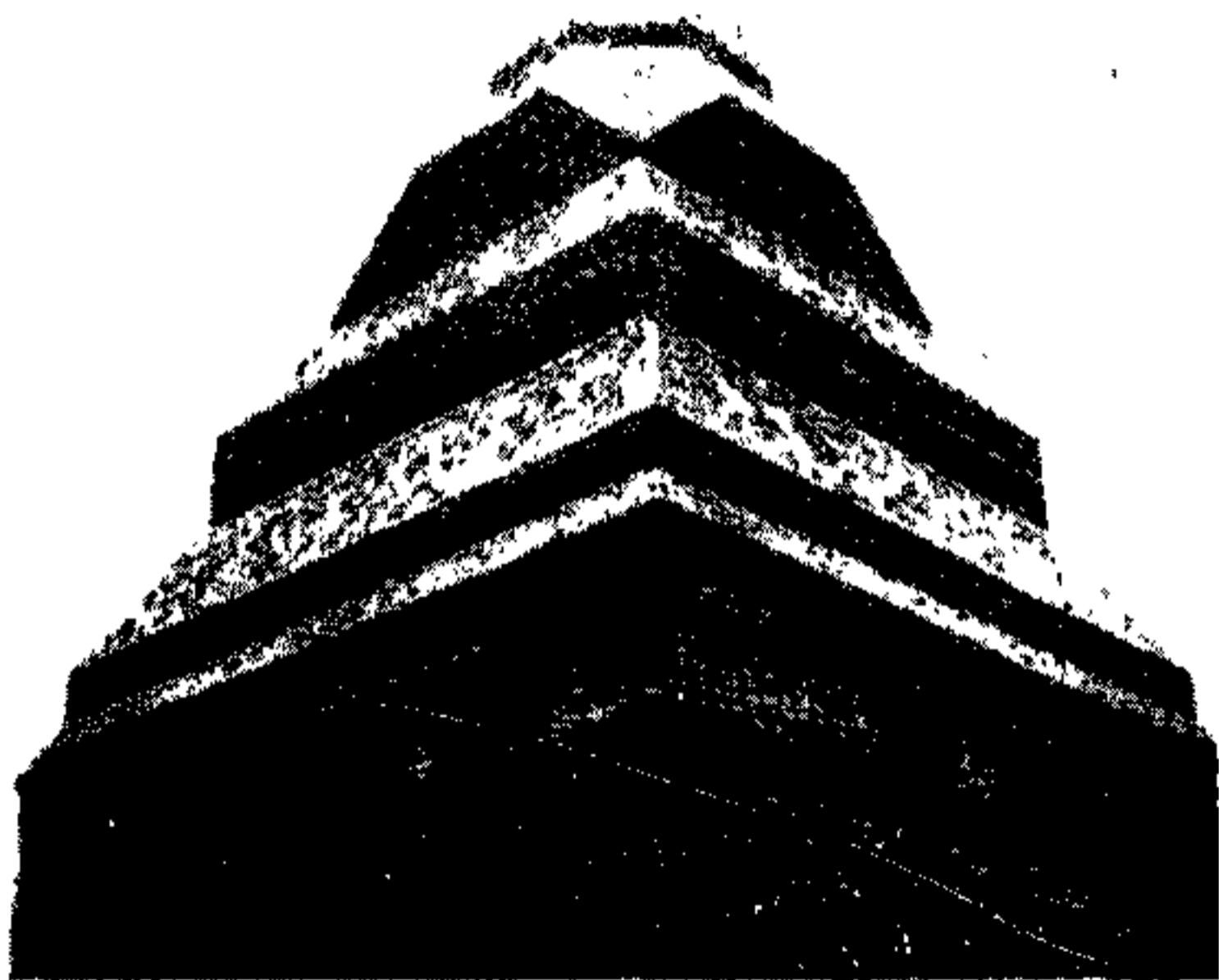
بیان، فقط با مختصر تصرف در الفاظ، اقتباس گردیده است. پس می‌توان گفت که عبارت مربوط و مرغوب که سید ظهیر متعلق به مولانا اولیاء الله دانسته همان عبارت ابن اسفندیار است و مولانا آنها را عیناً اقتباس کرده. به علاوه ما در یکی از یادداشت‌های سابق باز نمودیم که لاحقاً و کتاب علاوه شده متعلق به او لیاء الله می‌باشد، و این خود دلیل دیگری است به تصرف مشارالیه در تألیف ابن اسفندیار.

شرح و بیان مبسوط این مطلب این است که در استیلای مغول، که کتابخانه‌های عمومی و پراثر مؤلفات ثمینه ایران - از جمله کتابخانه‌های معروف ساوه و ری - به باد چپاول تاتارهای وحشی رفته و گنجینه‌های علم و ادب با آتش بیداد خاکستر گردیده و صلها بلکه هزارها تألیفات گرانبها از بین رفته و مقفود الاثر شد - ابن اسفندیار در آن موقع تازه از تألیف خود فارغ گردیده و شاید هنوز مسوده آن تهذیب شده بود، و الحق شایسته هرگونه خسوشوقتی و مسرت است که با آن همه قلت نسخه، از آن بلای عظیم که به اقرب احتمالات خود مؤلف نشوانسته است جانی به در برد، سالم مانده باز هم تا پنج و شش قرن بعد، یعنی تقریباً تا قرن یازدهم، تألیف مذکور در محافل علمی و در پیش مورخین و مؤلفین معروف نبوده، و در کتب تراجم و سایر کتب مربوطه - از جمله در کتاب حاجی خلیفه که تألیف سید ظهیر را ذکر می‌کند - اسمی از آن برده نمی‌شود؛ به علاوه تاریخ استنساخ نسخه‌های خطی آن که فعلاً در کتابخانه‌های اروپا موجود است همگی از هزار هجری متأخرتر است^۱.

کلیه در عهد اولیاء الله و عصر سید ظهیر کتاب ابن اسفندیار معروف نبوده و شاید يك نسخه بیشتر که از خوارزم به مازندران رسیده، نداشته است و مطابق قرائتی که ما در دست داریم مولانا اولیاء الله نسخه آن را به دست آورده و پس از حذف مقدمه مؤلف و با اندکی تصرف - از حذف و اضافه - آن را به اسم خود منتشر ساخته است.

ابن اسفندیار در تألیف خود ملوک رستم‌دار و سلسله پادوسپانی را مستقلاً مورد توجه نساخته و برای شرح حکمرانی ایشان فصلی جداگانه ترتیب نداده، لیکن مولانا اولیاء الله به واسطه اینکه کتاب خود را به اسم فخرالدوله شاه غازی بن زیار، از سلسله پادوسپانی، نوشته مجبور بوده که وقایع حکمرانی و شرح زندگانی ملوک سلسله مزبور را اساس کتاب خود قرار داده و مستقلاً از آنها بحث بکند و وقایع قریب صد و پنجاه سال، از عهد اسفندیار تا عصر خود را، به آخر آن علاوه نماید. به علاوه فصل اول و سیم و چهارم کتاب ابن اسفندیار را حذف کرده است، لیکن در سنین بعد نسخه ابن اسفندیار معروف گردیده و علاقه‌مندان به علم تاریخ به تکثیر آن پرداخته‌اند و در این ضمن - به چه ملاحظه بوده - وقایع صد و پنجاه سال را از کتاب مولانا اولیاء الله به آخر نسخه‌های آن علاوه و الحاق کرده‌اند.

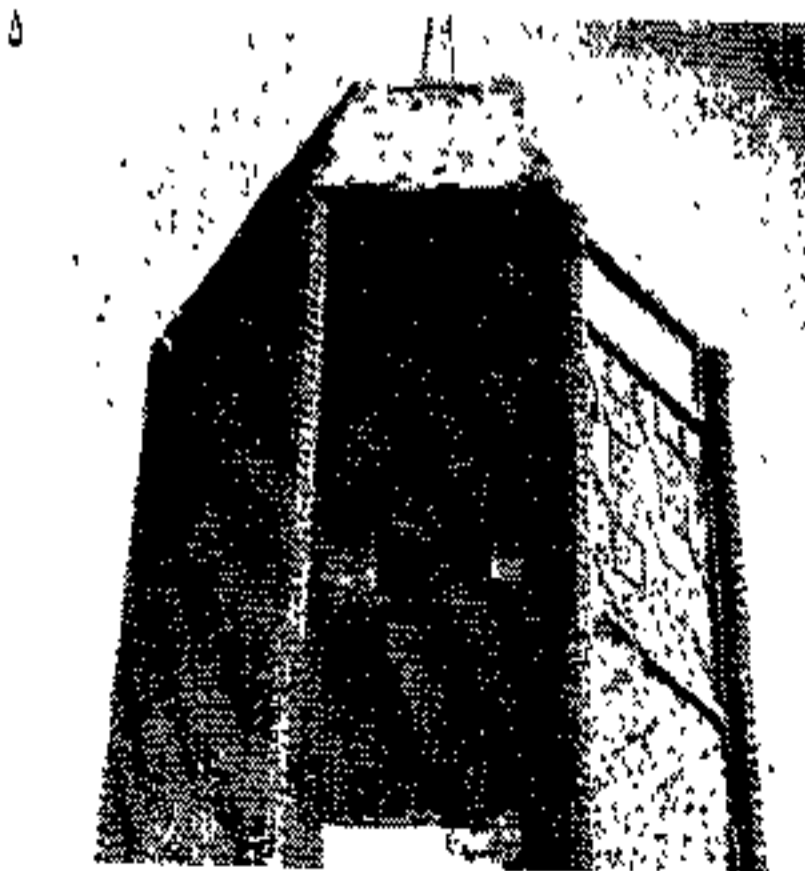
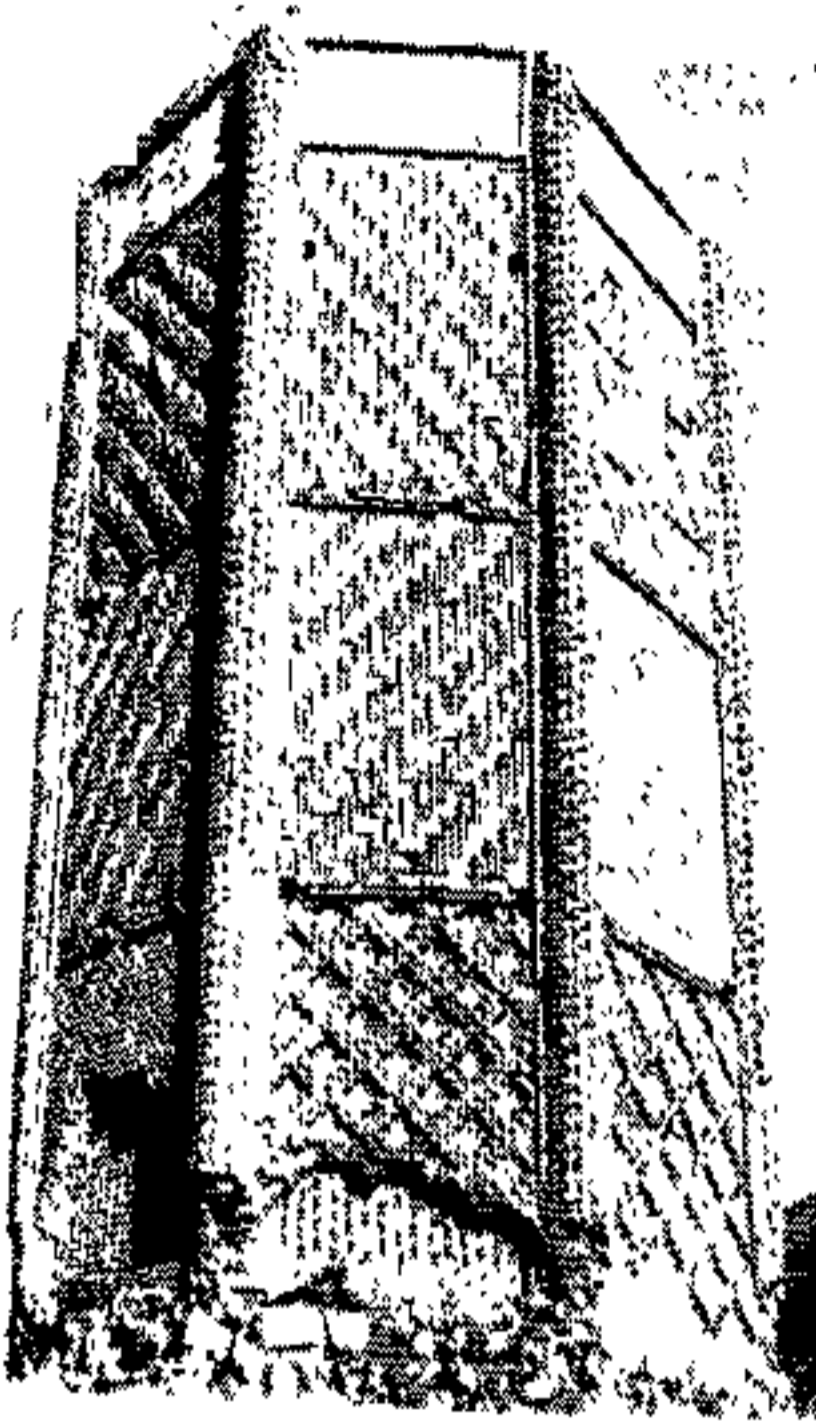
۱ - مراجعه شود به مقدمه ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص ۱۵.



1

۱- گنبد شیخانه ور
۲- گنبد شیخانه ور، آرامگاه شیخ زاهد گیلانی





بد طغزل (عكس متعلق به حدود يكصد سال پيش)

بنه (دعاوند)

بد طغزل

این نکته قابل توجه است که مولانا اولیاءالله، که نسخهٔ منحصر به فرد یا کمیاب کتاب ابن اسفندیار را مکتوم داشته و خواسته است مطالب آن را به اسم خود معروف نماید - امروز از کتاب او نسخه‌ای پیدا نیست و ما، پس از گذشتن ششصد سال، سرقت او را کشف و به محافل علمی اعلان می‌نماییم و از آن طرف کتاب ابن اسفندیار برخلاف اراده و قصد او از بین نرفته و در عالم تألیفات مقام مهمی را احراز می‌نماید.

۳. سید ظهیرالدین در اواسط کتاب خود، یعنی پیش از آنکه شروع به ذکر خروج سید قوام‌الدین و شرح استیلای اخلاف او بکند، در ضمن چند فصلی، مدت حکمرانی هر یک از ملوک طبرستان را - از آل دا بویه و آل پادوسپان و باوندان و قارنوندان و آل زیار و نواب خلفا و سادات زیدیه - مرتباً ذکر می‌نماید و در واقع فهرستی و جدولی است که اگر قابل اعتماد بودی یکی از قسمتهای عمدهٔ آن کتاب را تشکیل می‌داد. لیکن متأسفانه مطالب متن کتاب، که در فصول سابقه ذکر کرده، اغلب متناقض با این جدول و مکذب آن است و به علاوه اساس و مبدأ قسمت عمدهٔ آن مبتنی به اشتباه و خلط عجیبی است.

ما بدو برای تناقض و مخالفت جدول با مطالب متن کتاب چند مثال و نمونه ذکر کرده بعد به بیان این اشتباه و خلط می‌پردازیم.

۱) وفات عبدالله بن وندا امید، از سلسلهٔ پادوسپانی، مطابق جدول (صفحهٔ ۳۲۵) در سال ۲۳۶ هجری است و این مخالف است با آنکه در متن گفته که عبدالله «در عقب حسن بن زید، که داعی‌الکبیر او را می‌خواراند، فرستاد و بیاورد». زیرا فرستادن مردم مازندران در عقب داعی و خروج او در سال ۲۵۵ هجری است. وفات «ونداد هرمزد»، از قارنوندان، مطابق جدول (ص ۳۲۲) در سال ۱۵۴ هجری است و از طرف دیگر قیام و خروج او را برضد تسلط عرب و قتل عام مسلمین در سال ۱۶۹ می‌نویسد.^۱

۲) وفات «جعفر بن شهریار» از «آل باوند» مطابق جدول (ص ۳۲۳) در ۲۲۴ هجری است و این مخالف است با آنکه قتل او را در متن، در اوائل خروج داعی کبیر یعنی در حدود ۲۵۲ نوشته است.^۲

۳) جلوس «شروین بن سرخساب باوند» مطابق جدول (ص ۳۲۳) در سال ۱۵۸ و وفات «ونداد هرمز» در سال ۱۵۴ است و این مخالف با متن است که این هر دو را معاصر می‌نویسد.^۳

اما اشتباه و خطبی که گفتیم: در یادداشتهای گذشته بیان کردیم که ابن اسفندیار استقرار تسلط «گاو بساره» را در طبرستان در سال سی و پنجم از تساریخ عجم که می‌گوید: «به نو

۱- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص ۵۳. ۲- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص ۳۲۵.
 ۳- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص ۲۷۸. ۴- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص ۱۵۵.

نهاده بودند» دانسته و مدت سلطنت او را پانزده سال می‌نویسد. مطابق گفته او ابتدای سلطنت دوسلسله «دابویه» و «پادوسپان» سال پنجاهم تاریخ مذکور می‌باشد، و بیان نمودیم که درخصوص این تاریخ عجم دو احتمال می‌توان داد، یکی تاریخ یزدگردی معروف که از سال یازدهم هجرت شروع می‌شود، و دیگری تاریخ مخصوص که اسپهبدان طبرستان وضع کرده بودند و از سال سی و یکم هجرت شروع می‌شود.

سیدظهیرالدین ابتدای سلطنت «آل دابویه» و «آل پادوسپان» را مطابق نوشته ابن اسفندیار سال پنجاهم تاریخ عجم قرار داده، لیکن مبدأ آن را، برخلاف هر دو احتمال مذکور در فوق، ده سال قبل از تاریخ هجری دانسته و وفات «گاوپاره» را در سال چهلیم هجری می‌نویسد، و شاید منشأ این اشتباه این بوده که مؤلف مشارالیه تاریخ عجم مذکور را عبارت از تاریخ یزدگردی دانسته و مبدأ آن را که ده سال بعد از هجرت است ده سال قبل از آن تصور کرده یعنی منشأ اشتباه لفظ «قبل» و «بعد» بوده مطابق این توجیه چنانکه به ارقام جدول بیست سال علاوه نموده، و مثلاً وفات عبدالله بن وندا امید را، که مطابق جدول در ۲۳۶ هجری است، در سال ۲۵۶ بدانیم، سه فقره اول از تناقضات مذکور در فوق و بعضی سایر تناقضات دیگر رفع می‌شود لیکن باز چند اشکال مهمی به حال خود باقی است:

اولاً- نوشته ابن اسفندیار، که سید ظهیر آن را اساس عمده جدول تحسود قرار داده، قطع نظر از سهو و اشتباه سید ظهیر در تطبیق دو تاریخ عجمی و هجری محل تردید و شک بوده و به طوری که در یادداشتهای سابق بیان نمودیم قابل اعتماد نیست.

ثانیاً- بعضی جاها با علاوه نمودن بیست سال به ارقام جدول باز رفع تناقض ممکن نیست، از جمله معاصر بودن «شیروین بن سرخاب» با «ونداد... هر مزد»، که از مسلمات تاریخی است، با ارقام جدول موافق نمی‌آید زیرا ما باید بیست سال را به ارقام هر دو جدول علاوه نماییم نه تنها به یکی.

ثالثاً- معلوم نیست که این بیست سال را تا امتداد چند پشت از ملوک باید علاوه نمود زیرا تاریخ جلوس و مدت حکمرانی متأخرین هر سلسله مضبوط و معین است و نمی‌توان به ارقام آنها علاوه نمود.

اجمال این شرح آنکه ارقام این جدول و فهرست، که بسیاری از مؤلفین آن را مورد مراجعه قرار داده‌اند، مبتنی به اسناد تاریخی نیست و شاید در ترتیب آن حدس و تخمین بیشتر دخیل بوده است و لذا تنها به مقررات آن نمی‌توان اعتماد نمود.

رابعاً- بر کتاب سیدظهیرالدین انتقادات دیگری نیز هست که ما آنها را در جزوه مخصوصی استقصاء کرده‌ایم ولی اینجا برای اختصار فقط به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌نماییم:

ابن اسفندیار در شرح حکمرانی «فرخان» از «آل دابویه» در آنجا که می‌خواهد آمدن

مَصْفَلَةَ بْنِ هَبِيرَةَ شِيَّانِي رَا بِأَچْهَارِ هَزَارِ مَرْدٍ أَرِ طَرَفِ مَعَاوِيَةَ بِطَبْرِسْتَانَ وَ مَحَارِبَاتِ أُو رَا
بِ«فَرخَانَ» بَنُويسِدْ، مَقْدَمَةً^۱ مِي گويد:

در اين وقت خلافت به حضرت امير المؤمنين علي عليه افضل الصلوات
رسیده بود و قومی بودند که ایشان را «بنو ناجيه» می گفتند. به نصرانیان پیوستند و
ترس شدند. امير المؤمنين علي براي ایشان تاخت و جمله را به غارت يياورد و زنان و
فرزندان ایشان را به «من يزید»^۱ برداشت تا مسلمانان به بندگی بخزند مصفلة بن هبيرة
شيبانی به صد هزار درهم بخريد و آزاد کرد، سی هزار درهم برسانید مابقی ادا را وجود
نداشت، بگر بخت و به معاويه پیوست الخ^۲.

سيد ظهير الدين يا به عبارت صحيحتر مولانا اولياء الله اين قصه را از کتاب ابن اسفنديار
اقتباس نموده می نويسد:

در ایام خلافت... علی ابن ابی طالب، عليه السلام، قومی در طبرستان که
ایشان را «بنو ناجيه» می گفتند مرتد گشتند و به نصرانیان پیوستند و ترس گشتند حضرت
امير المؤمنين عليه السلام مصفلة بن هبيرة شيبانی را براي ایشان فرستاد، ایشان را تاراج و
تالان کرد و زنان و فرزندان ایشان را اسير کرد الخ^۳.

اولا در عبارت ابن اسفنديار اين تصريح بود که اين قوم در طبرستان بودند و قرائن
خارجی نیز مکذّب اين مطلب است زیرا اولاً در آن تواریخ در طبرستان اقوام نصرانی نبوده و
منهّب مسیحی آن جلوه و رواج نداشت و اگر تازه مسلمانان طبرستان مرتد می شدند علی القاعده
به دين زردشتی سابق خود، که هنوز ملوک و اسپهبدان ترك آن نگمته بودند، برمی گشتند. و ثانياً
لشکر فرستادن حضرت امير المؤمنين برای تشيه اين قوم متنصر و بردن زن و فرزند ایشان را
به ديار عرب قضیه مهمی است به خصوص در عهد حضرت امير المؤمنين که مسلمانان از اختلافات
داخلي فراغت نداشتند و به نقاط بعیده نمی پرداختند. حتمی است که مورخین طبرستان در باره آن
به اين اشاره اجمالی قناعت نمی کردند.

ثالثاً اسم «بنو ناجيه» يا «بنو حاجيه» که به پایتیه مذکور اطلاق می شود حاکی است که
از اقوام عربستان بوده اند. و رابعاً اسير گرفتن زنان و فرزندان و آنها را صدها فرسخ از وطن
خود دور گردانیدن با اقدام اخير مصفلة منافات دارد.

خامساً مفاد عبارت ابن اسفنديار اين است که حضرت امير المؤمنين شخصاً مباشر تشيه و
سرکوبی آن قوم گردید، ليکن ظهير الدين می نويسد که مصفلة را برای اين کار فرستاد.

۱- من يزید، مزایده، حراج، ۲- ابن اسفنديار، (خطی) ص ۱۵۸، ۳- سيد ظهير الدين (چاپ
دارن)، ص ۲۲۴.

۴ - کتاب صنیع الدوله

کتاب التدرین فی جبال الشروین که موضوع بحث ماست عبارت است از دیباچه و یک مقدمه علمی راجع به اصل و نژاد سکنه قدیم طبرستان و زبان آنها و جغرافیای کنونی سوادکوه و اجمال وقایع تاریخ مازندران، و علما و رجال سوادکوه، و یک جدولی که به آخر کتاب افزوده است. ما نظریات خود را راجع به هر یک از این قسمت‌های مختلفه جداگانه بیان می‌نماییم.

۱. در دیباچه با لهجه مخصوص نویسندگان عصر استبداد، سفر ناصرالدین شاه را به

سوادکوه و ملازمت صدر اعظم، امین‌السلطان، را عنوان کرده می‌نویسد:

چون به سوادکوه رسیدیم در آنجا روزی در محضر معالی اثر آن بزرگوار گرم استفاده گشته شنیدم که می‌گفتند: سوادکوه در حکم خانه من است.

گفتم پس بنده باید از طرازندگان این عمارت، و نظارگان این بهجت و حضارت باشم، تاریخ و جغرافیای آن را نویسم و حالا که نام اشرف عالی پرتوافکن این ساحت است آن را به درستی نامی نمایم. ابن انتصاب و اصالت یرآتم داشت که از تمام مازندران و سکنه قدیم و جدید آن سخن گویم تا این محوطه جای خود را، چنانکه باید، به هر کس نماید و حد و سدی که دارد به درستی مکشوف گردد.

بعد وجه تسمیه «شروین» را بیان کرده می‌نویسد:

بعد از استقصای کامل، مکشوف و معلوم شده که عرب ناحیه سوادکوه و کوه نامی آن‌را جبال شروین می‌نامیده‌اند.

لیکن حرف در این است که «شروین» چه معنی دارد که جبال سوادکوه را اعراب مضاف و منسوب به آن نموده‌اند؟ از اعلام شخصیه است یا عنوان خاص. بعد پس از جزر و منهای زیاد و نقل کلام حمزه اصفهانی راجع به اینکه یزدجرد به خواهش قیصر روم «شروین دشتی» را برای تربیت ولیعهد روم بدان مملکت فرستاد می‌نویسد:

از مسطورات فوق مستفاد می‌شود که شروین اسم شخص نیست بلکه عنوان عام است مثل والی فارس، حکمران خراسان، صاحب اختیار آذربایجان، و یحتمل که «ساتراپ» قداماً محرف شروین باشد چه آن هم همین معنی را دارد... نهایت آنکه عرب ملتفت این نکته نشده و گمان کرده‌اند اسم شخصیه است و این ملک او راست و الا ناحیه را به اسم شروین نمی‌نامیدند.

ما در اصل مطلب، یعنی نامیدن عربها سوادکوه را به اسم «جبال شروین» عجاله مخالفت

نداریم. لیکن عام بودن «شروین» صحیح نیست و اساساً مطلب واضح است و محلی برای این تحقیق نیست و معلوم می‌شود صنیع الدوله این دیباچه را قبل از مطالعه و آشنایی پیدا کردن به تاریخ مازندران نوشته، زیرا «شروین» اسم خاص و علم دونفر از اسپهبدان سلسله باوند می‌باشد که یکی «شروین بن سرخاب» است و دیگری «شروین بن رستم» و عبارت حمزه اصفهانی به هیچوجه دلالت واضحی ندارد که «شروین» لقب تفضیمی آن شخص بوده است.

۲. در مقدمه بنام تحقیقی در باب لفظ «سوادکوه» [کرده] می‌نویسد به عقیده او محرف از کلمه «فرشواد» است که درازمنه قدیمه به جبال مازندران اطلاق می‌شده.

صنیع الدوله می‌پنداشته است که اطلاق «فرشواد» یا «فرشوادگر» به جبال طبرستان مطلب غریب و تازه‌ای است و نحو اتندگان کتاب او باور نخواهند کرد، لذا برای اثبات آن، عبارات بسیاری از اقوال مؤلفین را شاهد آورده است.

بعد قریب بیست و دو صفحه را در باب اقوام مختلفه‌ای که در قدیم در مازندران و یا در سواحل بحر خزر سکنی داشته‌اند سیاه کرده و به عقیده خودش تحقیقات اثبته نموده است. لیکن این تحقیقات گذشته از آنکه اقوال مؤلفین اروپاست، و بدون مراعات ترتیب و نظم نقل کرده و مکرراً تجدید مطمع نموده. قسمت عمده آن خارج از موضوع است و چندان ارتباطی با موضوع کتاب ندارد.

در آخر مقدمه شرحی تحت عنوان «حالت حالیه سوادکوه» می‌نویسد. باید دانست که این شرح نیز نتیجه تتبع و استقراء شخصی صنیع الدوله نبوده و غصب است، توضیح این مطلب آنکه شاهزاده جلیل‌القدر، دانشمند مرحوم، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، در عهد وزارت علوم خود فضلا و طلعتین هر شهر و ولایتی را امر و تشویق نموده است که درباره جغرافی و عدّه بلوکات و دهات و تعداد نفوس و علما و رجال شهر یا ولایت خود شرحی نوشته یا رساله‌ای ترتیب داده برای او بفرستند، و این شروح و رساله‌ها دوازده مجلد ضخیم در کتابخانه آن مرحوم موجود بوده است و پس از وفات او به کتابخانه صنیع الدوله نقل شده و اکنون ده مجلد از آنها در کتابخانه وزارت خارجه است. ما به‌همه این مجلدات دسترس نداشته و مراجعه نکرده‌ایم لیکن از روی قرائن عدیده یقین داریم که شرحی که صنیع الدوله راجع به حالت حالیه سوادکوه و همچنان شرحی که در باب علما و رجال در اواخر کتاب می‌نویسد نقل از آن مجلدات است.

۳. متن کتاب، که تحت عنوان «گفتار در تاریخ سوادکوه» شروع می‌شود، دو بهمرفته خلاصه مطالب تاریخ سید ظهیرالدین است. حتی اشعار عربی و فارسی که در ضمن مطالب به‌مناسبتی می‌آورد اقتباس از کتاب مذکور است. سهوها و اشتباهاتی که در تألیف سید ظهیرالدین هست و ما چند فقره از آنها را در سابق ذکر نمودیم بدون تصرف و اصلاح نقل گردیده و همچنان جنرل و فهرستی که سید ظهیر برای قید سامی حکمرانان مازندران و مدت استیلای

هر يك از آنها ترتيب داده و تا اندازه‌ای ارزش و اعتبار آن را بيان کردیم، بدون تغيير اقتباس شده، لیکن صنيع الدوله نمی‌خواهد که خوانندگان کتاب او پی به این نکته برده و بفهمند، و بسیار سعی می‌کند که با طرز تعبیر و برداشت مطالب بجهانند که مطالب را از کتب متعدده مختلفه تتبع و جمع‌آوری کرده و تحقیقات به‌عمل آورده است، مثلاً در جایی می‌نویسد:

در تاریخ خواجه مکرم خواجه علی رویانی مسطور است

ظاهر این برداشت این است که مشارالیه مطالب بعد از این عبارت را مستقیماً از کتاب مولانای رویانی نقل می‌کند، در صورتی که کتاب مولانای مذکور مفقود است و عبارت فوق عیناً از کتاب سید ظهیرالدین اقتباس شده است.

ما برای اثبات و نشان دادن اینکه صنيع الدوله چگونه مطالب کتاب سید ظهیر را اقتباس می‌کند و برای اغفال خواننده چه نوع تصرفاتی در عبارات آن می‌نماید قسمت اول يك فصلی را از کتاب هر دو از مؤلفین مشارالیهما نقل می‌نمایم.

سید ظهیر می‌نویسد:

چنانکه مذکور است اول کسی که در اسلام به طبرستان آمد در ایام خلافت عمر، حسن بن علی علیه السلام بوده است و عبدالله بن عمرو مالک بن الحارث الاشر و قثم بن العباس در خدمت حضرت امامت قباب بودند، و می‌گویند که مسجد جامع کهنه آمل را، که مسجد طشته زنان می‌گویند، مالک اشتر ساخته است و این سخن صحیح نیست، و آنچه به صحیح مقرون است آن است که شخص مالکی مذهب آن مسجد را ساخته است و نبیره‌های یانی آن بنا هنوز در «لار قصران» می‌باشند، هر سال به آمل می‌آیند و عمارت آن مسجد را می‌کنند و مشهدی که معروف است به «الله پرچین» مقبره مشایخ و سادات ایشان است و مردم آمل که اسلام قبول کردند مالکی مذهب بودند تا به عهد داعی الکبیر، و او ایشان را شیعه امامیه ساخت، و مسجد طشته زنان که نوشته شد که مالکیه عمارت می‌کنند منسوب به مالکی مذهب است نه مالک اشتر، و موضعی را که «مالکه دشت» می‌خوانند موضع نزول عبدالله بن مالک است نه مالک اشتر.

صنيع الدوله همان شرح را اقتباس کرده می‌نویسد:

بنابر مسطورات اهل خیر و اخبار مذکوره، اول کسی که در اسلام و بعد از شروق این نیر با فروغ به طبرستان آمد حضرت امام همام حسن بن علی علیهما السلام بود که در خلافت خلیفه ثانی، عمر بن الخطاب، آن بزرگوار مأمور این نواحی و اقطار گردید. و در این سفر عبدالله بن عمر، و مالک بن الحارث الاشر، و قثم بن العباس در خدمت آن جناب سلام الله علیه بودند. گویند مسجد جامع حقیق آمل را که مسجد

«طشته زنان» می نامند مالك اشتر بنا نموده است. اما این سخن صحیح نیست، و آنچه به صحت مقرون است این است که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته و نبیره های بانی بنا تا دیری در «لار قصران» سکنی داشته و هر سال به آمل سفر کرده و هر گونه مرمت و عمارتی که مسجد را لازم بوده می نموده اند، مشهودی که معروف به «لله پرچین» شده مقبره ای است که آن طایفه مشایخ و سادات و بزرگان خود را در آن به خاک می سپرده اند و مردم آمل، که ابتدا قبول دین اسلام کردند و خود را به این شرافت فائز و مشرف ساختند، مالکی مذهب شدند، تا عهد داعی کبیر، که ترجمه حالش بیاید، تغییر طریقت دادند یعنی داعی کبیر آنها را شیعه امامیه ساخت. پس مسجد «طشته زنان» که مالکیه عمارت می نموده اند منسوب به شخص مالکی مذهب بوده بعد از طول زمان، که همیشه اسباب انطماس آثار و التباس اخبار است، امامیه کلمه مالك یا مالکی را شنیده و ذهنها نیز مسیوق به آمدن مالك اشتر به این حسود و نواحی، گفته اند باید این مسجد را او بنا نهاده باشد. نیز در همانجا موضعی است معروف به «مالکه دشت» جماعتی گمان کرده اند آنجا محل نزول مسالك اشتر است. این هم سهو است چه آن موضع جایگاه نزول عبدالله بن مالك می باشد.

تنها چیزی که صبیح الدوله در تألیف خود علاوه از مطالب سید ظهیر آورده تکه هایی است که از تاریخ عالم آرای عباسی و تاریخ غازانی و مطلع السعدین و احسن التواریخ و روضة الصفای امیر الشعرا و تاریخ شیخ علی گیلانی راجع به وقایع ازمنه بعد مازندران نقل می کند.

۴. علاوه از جدول کتاب سید ظهیر، که در متن نقل نموده، در آخر کتاب جدول دیگری ترتیب داده و تاریخ جلوس و وفات و مدت حکمرانی هر یک از ملوک و متغلین مازندران را با سنین هجری و میلادی قید می کند و در مقدمه آن می نویسد:

باید دانست که بری ملوک الطوائف یا طبقات حکمرانان ولایات واقعه سواحل جنوبی دریای مازندران و گرگان و غیرها تواریخ معتبره و اسناد صحیحی وجهاً من الوجوه مرتب نیست و چند نفر مورخ آن سامان از قبیل سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی و علی بن شمس الدین بن حاجی حسین، صاحب «تاریخ خانی»، و محمد بن حسن بن اسفندیار، مؤلف «تاریخ طبرستان»، و شیخ علی گیلانی، که نیز برای طبرستان تاریخ مدون نموده، و عبدالفتاح فومنی، صاحب «تاریخ گیلان» و «انتخاب الیهیه» و غیره ما را بر احوال طوائف ملوک مزبوره به درستی بصیر نمی نماید. اما نگارنده حتی المقلود اسناد موجوده به زبان فارسی را با بعضی تواریخ عبرت تطبیق و تلفیق نموده و از کتب لاتین و یونانی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی استمداد

کرده معلومات بر آن افزوده اسامی این ملوک را مرتب ساخته در اینجا درج و ثبت می‌نماید که مزید خبرت و آگاهی شود.^۱

صنیع‌الدوله با این رجز خوانی می‌خواهد به خواننده کتاب اطمینان دهد که این جدول و فهرست نتیجه تتبعات و تحقیقات شخص اوست. لیکن متأسفانه ما نمی‌توانیم این اطمینان را پیدا بکنیم و قرائن واضحی در دست داریم که این جدول نیز اقتباس از دیگران است. اولاً در ذکر سلسله «آل دابویه» پیش از «فرخان»، «خورشید» نامی را به اسم «خورشید اول» قید نموده و مدت حکمرانی او را هفده سال می‌نویسد. در هیچ‌یک از تواریخ طبرستان و سایر کتب تاریخی عربی و فارسی از این اسپهبد اسمی برده نشده و در میان ملوک این سلسله فقط یک نفر «خورشید» نامی نوشته‌اند که پسر «دادمهر» و آخرین اسپهبد این سلسله است و با وفات او در سال صد و چهل و اند هجری، که به واسطه اسیر افتادن زن و دخترانش به دست عربها زهر خورد و هلاک گردید، «آل دابویه» منقرض شد. لیکن بعضی مؤلفین اروپا به واسطه اینکه پاره‌ای سکه‌های قدیم مازندرانی به اسم «اسپهبد خورشید» به دست آورده‌اند که در سال ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۴، ۶۰۳ تاریخ طبری مطابق سالهای ۹۵، ۹۶، ۹۴ هجری ضرب شده است، لذا قائل شده‌اند که در میان اسپهبدان «آل دابویه» خورشید نام دو نفر بوده‌اند یکی را به اسم «خورشید اول» و دومی را به «اسم خورشید دوم» قید کرده‌اند.^۲

حالا اگر صنیع‌الدوله به طوری که ادعا می‌کند اسناد و تواریخ فارسی و عربی را با کتب یونانی و لاتینی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی تطبیق کرده و در ملوک‌الطوایف مازندرانی تحقیقات به عمل آورده است می‌بایست مطابق تحقیقات خود اسم «خورشید اول» را در متن کتاب هم ذکر نموده و غفلت و اشتباه مؤلفین شرقی را اصلاح نماید. این سکوت تمام در متن و قید در جدول، قرینه روشنی است به اینکه صنیع‌الدوله این جدول را در مؤلفات یکی از علمای اروپا پیدا کرده و بدون تعمق و مقایسه با نوشته‌های مؤلفین شرقی، که متن کتاب را از آنها اقتباس نموده، عیناً ترجمه و نقل کرده است و احتمال کلی می‌رود که آن را از کتاب «یوستی» موسوم به کتاب فاعهای ایرانی، که آقای جمال‌زاده آن را ذکر کرده و می‌نویسد که شجره مفصلی از تمام سلسله پادشاهان طبرستان ترتیب داده^۳، ترجمه و نقل کرده است.

ثانیاً چند نفر از ملوک «باوند» و «پادوسپانیان» ملقب بوده‌اند به «غازی» و «پادشاه غازی» که از جمله «درستم‌بن علی» معروف به شهنشاہ غازی است. صنیع‌الدوله در جدول همه آنها را «قاضی» با قاف وضاد می‌نویسد در صورتی که در متن کتاب این لقب را با شکل صحیحش یعنی

۱- التوین، ص ۱۲۲. ۲- رجوع شود به تاربخ روابط روس و ایران تألیف آقای جمال‌زاده
: ۳۵ ۳- رجوع شود به تاربخ روابط روس و ایران، تألیف آقای جمال‌زاده، ص ۳۵.

یاغین و زاء مکرراً نوشته است.

این نیز قرینه واضحی دیگری است به این که این جدول عیناً از کتاب اروپایی ترجمه شده است و چون اغلب نویسندگان اروپا فرق مابین ضاد و زاء و قاف و غین و سایر حروف عربی متشابه نمی گذارند و مثلاً هر دو از لفظین «قاضی» و «غازی» را *Gazi* می نویسند و نقل کننده هم آشنایی به تاریخ طبرستان نداشته است، کلمه مذکور را از روی اشتباه «قاضی» نقل کرده است.

گذشته از همه اینها، ترتیب دهنده این جدول خود صنیع الدوله باشد یا مؤلف اروپایی دیگری، در مبدأ سلطنت سلسله های ملوک مازندران مبتنی است به جدول و فهرست تاریخ سپید ظهیرالدین که ما بی اعتباری و مخالفت آنرا با متون نواریخ قبلا بیان نمودیم.

گنبد طغرل یا دخمه قدیمی*

(اسفند ۱۳۵۱)

در طرف شرقی دماوند، در دامنه کوهی که به رود تسار (تازه رود) منتهی می شود، گنبدی واقع است که به اسامی مختلفه خوانده می شود. بعضی آن را مقبره شیخ شبلی معروف می دانند و بعضی دیگر گنبد طغرلش می نامند. شکل این گنبد مشمن (هشت گوشه) و عرض هر یکی از سطوح هشتگانه آن تقریباً سه ذرع می شود، که کلیه دورش قریب به بیست و چهار ذرع می شود. و اما ارتفاع آن از سطح کنونی تپه قریب یازده دوازده ذرع مستقیماً و عموداً مرتفع شده و بعد سطوح مایل به شکل مثلث تشکیل داده و همه سطوح هشتگانه به یک نقطه که نوک گنبد است منتهی می شود، طول هر یک از این سطوح مایل هم قریب سه ذرع است.

تاریخ بنای این گنبد عجیب و بانی آن را کسی سراغ ندارد و شاید مطابق شرحی که خواهیم نوشت، از آثار و عمارات منصور قبل از اسلام است. لکن با اینهمه هنوز در کمال استحکام است و فقط مقداری از پایین، یعنی از قسمت متصل به سطح زمین، و مقداری هم از سر آن روبه خرابی است و از آجرهایش افتاده.

درون گنبد چیزی پیدا نیست و فقط زیر آنجا دخمه یا زیرزمینی دیده می شود که فعلاً قدری از سقف آن، که کتب داخل گنبد است، خراب شده و می توان داخل زیرزمین گردیده آنجا را ملاحظه نمود.

در روز بیست و ششم شوال گذشته که نویسنده با سه نفر دیگر به تماشای آنجا رفتیم،